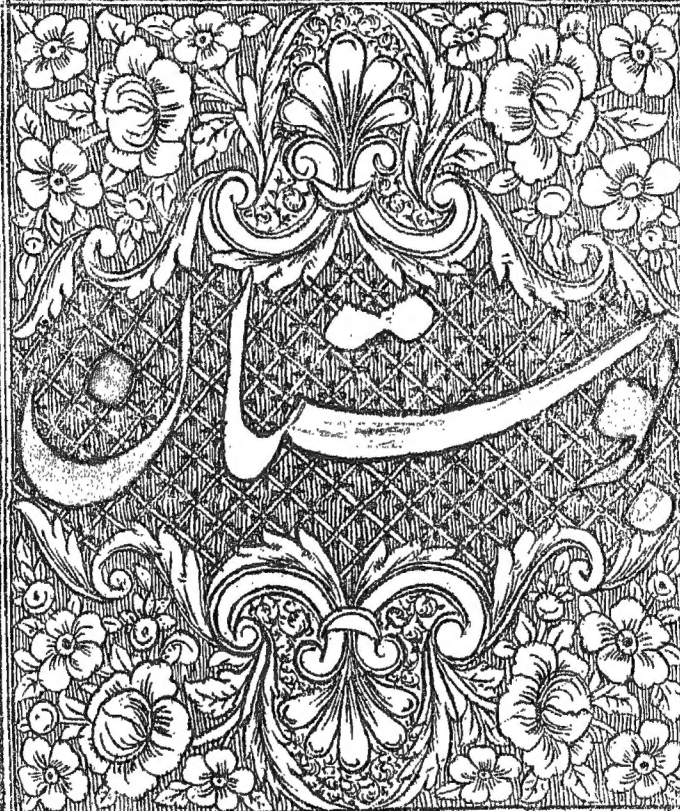


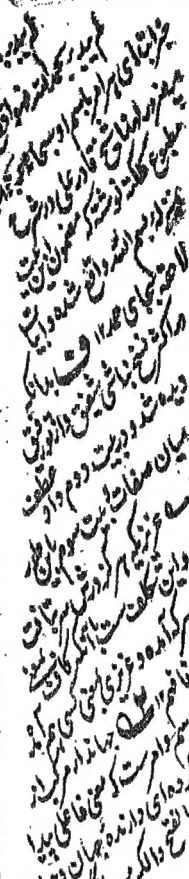
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گشتان بهار رضا کز ابرو سحر و باغیت صندل و زعفران



سجده سحر کانی از احباب اسیا لقمه عجا رب در آید روح الدین می شیر از رسته

از لای لای پین پین پین پین پین پین پین پین پین پین

[illegible][illegible]

11

[illegible]

[Faint handwritten Persian text, likely bleed-through from the reverse side.]

[illegible]

در مدح شاهزاده اسلام سعد بن ابی بکر سید گوید

چو آن پیران بخت روغنیر	به دولت جوان و تدبیر
پادشاهش بزرگ و بهجت بلند	بنیاز و دلیر و بدل و پند
در هیچ دولت مادر و در کار	که در و چنین پروردگار
بدست کرم آب دریا برود	بر غنیمت محفل شایا برود
ز هر چی چشم دولت بروی تو بیا	همه شهر یاران گردن فراز
صدق را که بینی ز درو اندام	نه آن مست در دله که گدازد
تو آن در مکنون یک دانه	که پیران سلطنت خانه
نگهدار یارب چشم خوش	بهر چیز اسباب چشم بدش
خدایا در آفاق نامی شش	بتوفیق طاعت گرامی کنش
مقیمش از انصاف تقوی آ	مراوش بدینا عجب بر
غم از دشمن ناپسندت مبار	ز دوران گشته گزندت مبار
بهشته و خشت و رو و خوتو بار	پذیرا محوی و سپر نامدار
اژدان خاندان خیر یگانه دین	که باشند بدگوی این خاندان
ز هر چی و چون افش نهی عدل داد	ز هر چی ملک دولت کاینده باد

باب اول در عدل و مای و تدبیر جهاندار

نگیند که مهای حق در قیاس	چه خدمت گزار در این پادشاه
خدایا تو این شاه در پیش دوست	که آسایش خلق و طلال است
بسی بر خلق پاینده داد	بتوفیق طاعتش زنده داد

در مدح شاهزاده اسلام سعد بن ابی بکر سید گوید
 چو آن پیران بخت روغنیر به دولت جوان و تدبیر
 پادشاهش بزرگ و بهجت بلند بنیاز و دلیر و بدل و پند
 در هیچ دولت مادر و در کار که در و چنین پروردگار
 بدست کرم آب دریا برود بر غنیمت محفل شایا برود
 ز هر چی چشم دولت بروی تو بیا همه شهر یاران گردن فراز
 صدق را که بینی ز درو اندام نه آن مست در دله که گدازد
 تو آن در مکنون یک دانه که پیران سلطنت خانه
 نگهدار یارب چشم خوش به هر چیز اسباب چشم بدش
 خدایا در آفاق نامی شش بتوفیق طاعت گرامی کنش
 مقیمش از انصاف تقوی آ مراوش بدینا عجب بر
 غم از دشمن ناپسندت مبار ز دوران گشته گزندت مبار
 بهشته و خشت و رو و خوتو بار پذیرا محوی و سپر نامدار
 اژدان خاندان خیر یگانه دین که باشند بدگوی این خاندان
 ز هر چی و چون افش نهی عدل داد ز هر چی ملک دولت کاینده باد

در مدح شاهزاده اسلام سعد بن ابی بکر سید گوید
 چو آن پیران بخت روغنیر به دولت جوان و تدبیر
 پادشاهش بزرگ و بهجت بلند بنیاز و دلیر و بدل و پند
 در هیچ دولت مادر و در کار که در و چنین پروردگار
 بدست کرم آب دریا برود بر غنیمت محفل شایا برود
 ز هر چی چشم دولت بروی تو بیا همه شهر یاران گردن فراز
 صدق را که بینی ز درو اندام نه آن مست در دله که گدازد
 تو آن در مکنون یک دانه که پیران سلطنت خانه
 نگهدار یارب چشم خوش به هر چیز اسباب چشم بدش
 خدایا در آفاق نامی شش بتوفیق طاعت گرامی کنش
 مقیمش از انصاف تقوی آ مراوش بدینا عجب بر
 غم از دشمن ناپسندت مبار ز دوران گشته گزندت مبار
 بهشته و خشت و رو و خوتو بار پذیرا محوی و سپر نامدار
 اژدان خاندان خیر یگانه دین که باشند بدگوی این خاندان
 ز هر چی و چون افش نهی عدل داد ز هر چی ملک دولت کاینده باد

17

و از این فرشی ای چون بکاوید و به پیش و به پس و به
 با کسر و به میان می پرشید و به پیش و به پس و به
 زیاد و کرد و احسان و به پیش و به پس و به
 و از این فرشی ای چون بکاوید و به پیش و به پس و به
 با کسر و به میان می پرشید و به پیش و به پس و به
 زیاد و کرد و احسان و به پیش و به پس و به
 و از این فرشی ای چون بکاوید و به پیش و به پس و به
 با کسر و به میان می پرشید و به پیش و به پس و به
 زیاد و کرد و احسان و به پیش و به پس و به

اٹھائے تھان کن از بھر خوش
 کہ مر و مر خوشدل کن کا دیش
 مروت نباشد بدی با کسی
 کہ زونیکوی دیدہ باشی ہے

حکایت پنجم داون خسرو شیر و پادشاه

شنیدم که خسرو بشیر گفت
 بر آن پادشاه تا هر چیت کنی
 میخوامی پسر گردن او عقل مرا
 گریز و رعیت زبید او گر
 شسته بر نیاید که بنیاد خود
 خرابی کند شیر و شمشیر
 چراغی که میوه زنی بر فروخت
 امان بهره و تر و کاف و گشت
 چو لوت رسد زین جهان پیش
 بدو نیک مردم چوی بگذرد
 خدا ترس را بر رعیت گمار
 پادشاه است آن خونخوار خلق
 رعیت بدست کسانی است
 فلک کار بر ور نه بیند
 کاف و دشمن پادشاه کن
 کس جبر بر عالم تسلط
 شر که بایستد اول برید

و راندم که چشمش ندید سخت
 نظر و صلاح رعیت کند
 که مردم در دست نه چوید پاک
 کند نامش گشت گیتی پاک
 بکند آنکه بنیاد بنیاد بد
 نه چند آنکه دود و دل برین
 بسی دیده باشی که شهری سخت
 که در ملک انی با انصاف است
 تر رحم فرستد بر تویش
 همان به که نامت به نیکی برند
 که محاربا گشت پیرنگار
 که نفع تو جوید در کار خلق
 که از دست شان دستها بر جدا
 چو بد پروری خصم جان خودی
 که بخشش بر آورده باید زین
 چه از فزونی پادشاه پست
 نه چون گویند آن مردم بدید

[illegible]

[illegible]

بیاورد و خوش خلق و بخشنده با
چو بیاورد آیدت عهد شاهان پیش
نیاید که در جهان که بیاورد
چو بیاورد آنکه نامش را هیچ
بر آنکه نماید از پیشگاه
و گرفتار ایشان و غیرش نماید
چو بیاورد ای که نامت بود در جهان
همیشگی نام و ناز و طرب داشتند
شکی که نامش بود در جهان
بسیار رضا شدند از ای کس
گفتار را عذر نماند
گر آید گنگار که اندر پناه
چو بیاورد بگفتند و نشنیدند
و گرفتار و پندش نیاید بجا
چو بیاورد آیدت برگزیده که
که هر ملک محل خورشید است

چو حق بر تو باشد تو بر خلق باش
همین نقش بر خوان پیش عهدش
مگر آن که در زمانه میگوید بیاورد
پل و مسجد و چاه و ماسک
دشت و خوشنمای و بار
نشاید پس هر کس را چه خواهد
مکن نام نیک بزرگان نهان
با خورفتند و بگذاشتند
که رسم بداند از و جاودان
و گرفتار آید بغیرش بر سر
چو زنها خواهر است زنها را
نه شربت کشتن با دل گناه
و گرفتارش از برندان بند
دشت خبیث است خبیث بار
تا ملکش در عقوبت بی
شک نیست شاید و گرفتار است

گفتار و پند و اندرز و تامل و تأمل و تامل و تأمل

ز دریای عمان بر آمد که
عرب بد و ترک تاجیک و روم
جهان گشته و دانش آموخته
سفر کرده و دریا و پادشاه
ز هر جنس نفس پاکش حکوم
سفر کرده و صحبت آموخته

بیاورد و خوش خلق و بخشنده با
چو بیاورد آیدت عهد شاهان پیش
نیاید که در جهان که بیاورد
چو بیاورد آنکه نامش را هیچ
بر آنکه نماید از پیشگاه
و گرفتار ایشان و غیرش نماید
چو بیاورد ای که نامت بود در جهان
همیشگی نام و ناز و طرب داشتند
شکی که نامش بود در جهان
بسیار رضا شدند از ای کس
گفتار را عذر نماند
گر آید گنگار که اندر پناه
چو بیاورد بگفتند و نشنیدند
و گرفتار و پندش نیاید بجا
چو بیاورد آیدت برگزیده که
که هر ملک محل خورشید است

بیاورد و خوش خلق و بخشنده با
چو بیاورد آیدت عهد شاهان پیش
نیاید که در جهان که بیاورد
چو بیاورد آنکه نامش را هیچ
بر آنکه نماید از پیشگاه
و گرفتار ایشان و غیرش نماید
چو بیاورد ای که نامت بود در جهان
همیشگی نام و ناز و طرب داشتند
شکی که نامش بود در جهان
بسیار رضا شدند از ای کس
گفتار را عذر نماند
گر آید گنگار که اندر پناه
چو بیاورد بگفتند و نشنیدند
و گرفتار و پندش نیاید بجا
چو بیاورد آیدت برگزیده که
که هر ملک محل خورشید است

بیاورد و خوش خلق و بخشنده با
چو بیاورد آیدت عهد شاهان پیش
نیاید که در جهان که بیاورد
چو بیاورد آنکه نامش را هیچ
بر آنکه نماید از پیشگاه
و گرفتار ایشان و غیرش نماید
چو بیاورد ای که نامت بود در جهان
همیشگی نام و ناز و طرب داشتند
شکی که نامش بود در جهان
بسیار رضا شدند از ای کس
گفتار را عذر نماند
گر آید گنگار که اندر پناه
چو بیاورد بگفتند و نشنیدند
و گرفتار و پندش نیاید بجا
چو بیاورد آیدت برگزیده که
که هر ملک محل خورشید است

میان قشای بی خبری و کلاه
میان قشای بی خبری و کلاه
میان قشای بی خبری و کلاه
میان قشای بی خبری و کلاه

میان قشای بی خبری و کلاه
میان قشای بی خبری و کلاه
میان قشای بی خبری و کلاه
میان قشای بی خبری و کلاه

میان قشای بی خبری و کلاه
میان قشای بی خبری و کلاه
میان قشای بی خبری و کلاه
میان قشای بی خبری و کلاه

میان قشای بی خبری و کلاه
میان قشای بی خبری و کلاه
میان قشای بی خبری و کلاه
میان قشای بی خبری و کلاه

ولیکن فرومانده بی برگ سخت
ز خرق او در میان خنوت
بزرگه دران حاجت شهریار
سیر عجم بر پای درویش دشت
سروتن بجانش از کز دراه
نیایش گمان دست بر پهناد
کز اسبب آرزو دیدم ک
مگر جم خرابات دیدم خراب
که رضی نکرد و باز کرس
بخطفه که شاه استین فشامه
نبرد خود دش خزاندا کرام کرد
پرسپیش از گوهر فراد و بوم
بقربت نزدیک کسان گدشت
که دستور ملک اینچنین کس نبرد
بستی نختند بر رای من
بقدر رنهر با کجا هشت فرود
که آرزو نموده گشت کار بار
نگرد و فرود ستار بندان چل
نه آنکه که پرتاب کردی زرد
بیک سال باید که گرد و غبار
نشاید رسیدن به جوهر

بهریک قوی چون تن و خرد
و جود رفته بالای هم دوته
بشیرت در آمد ز دریا کنار
که طبعه نکونامی اندیش دشت
بشیرت خدنگزاران شاه
چو برستان ملک سر نهاد
ز فرقه درین ملک منر لے
نزدیم کس سرگران ز شراب
ملک احمین ملک پیر یس
نسخن گفت و امان گوهر فشانده
پسند آمدش حسن گفتار مرد
ز رشاد او گوهر و شکر قدوم
بگفت آنچه پسندیش سرگشت
ملک بادل خویشین رای زرد
ولیکن بشیرت سراج تا آخن
بقعاشن بایخت از مود
بر جبر دل ز جور غم بار
چو قاضی بفکرت نویسیل
نظر کن چو سوز فار واریست
چو یوسف کس وصلح تمیز
با یاقم تا بر نیاید بے

میان قشای بی خبری و کلاه
میان قشای بی خبری و کلاه
میان قشای بی خبری و کلاه
میان قشای بی خبری و کلاه

میان قشای بی خبری و کلاه
میان قشای بی خبری و کلاه
میان قشای بی خبری و کلاه
میان قشای بی خبری و کلاه

میان قشای بی خبری و کلاه
میان قشای بی خبری و کلاه
میان قشای بی خبری و کلاه
میان قشای بی خبری و کلاه

میان قشای بی خبری و کلاه
میان قشای بی خبری و کلاه
میان قشای بی خبری و کلاه
میان قشای بی خبری و کلاه

میان قشای بی خبری و کلاه
میان قشای بی خبری و کلاه
میان قشای بی خبری و کلاه
میان قشای بی خبری و کلاه

میان قشای بی خبری و کلاه
میان قشای بی خبری و کلاه
میان قشای بی خبری و کلاه
میان قشای بی خبری و کلاه

<p> حکایت کنانند و گویا خوش نگر دو چو مشتقی از دلجیم بسو و در خوشکین نخواست بهشت گفتش ای نیکنام بر اسرار ملک امین داتم ز دست خیره و ناپسند گناه از من آید خطای تو نیست خیانت روا دارم اندر حرم چنین گفت با خسر و کاروان نیاید ز خبث بداندیش پاک ندانم که گفت آنچه بر من نیست تعلل بیندیش و حجت بگیر کز هر چه گوید نیاید شکفت کجا بر زبان آورد و جز بدم که نشاندیشه زیر دستش بداند که دشمن بود در بیم چو بیند که در غم من ایست اگر گوش باینده داری خست بقامت صنوبر بر آفتاب ندارند خلق از جالت خبر گویا به در زشت بخت است </p>	<p> در کس که با هم دو جهان بود چو دیده بدیدار کرد و دلیر مانت اگمان بدی رست شد هم از حسن تدبیر و رای تمام ای من خردمند بدست گمان بردست زیرک و پشیمان چنین مرتفع پای جایی تو نیست که چون بدگر بر پردهم لاجرم بر آورد سر و بسپاردان مرا چون بود و من از حرم پاک بنظر درم هرگز این چنین نیست شنیده بر آفتاب کانک و بر تبسم گمان دست بر لب گرفت حسودیکه بیند بجای خودم من آن ساعت ای کجاستم و من چو سلطان فضیلت نهد بر من مرا قیامت نکیر و بدو است برینت بگویم حدیثی در دست مرا بکنس آید شهنش خواب نظر کرد و گفت ای نظیر من ترا سگدین وی پند است </p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

این امر در کتب به جای
 کردن از شاه از مقام جواب
 پدید آمد و گفت که کمال
 مدعی تو دیر قدیم بمن اظهار
 کرد پس تو برای آن خاص خود
 بهانه بدینش و حجت پس
 میار از صد یا یک صغیر نیست
 که اشاره بقرب باشد از آب
 و در کتب به جای
 کردن از شاه از مقام جواب
 پدید آمد و گفت که کمال
 مدعی تو دیر قدیم بمن اظهار
 کرد پس تو برای آن خاص خود
 بهانه بدینش و حجت پس
 میار از صد یا یک صغیر نیست
 که اشاره بقرب باشد از آب

از کتب به جای

و در کتب به جای
 کردن از شاه از مقام جواب
 پدید آمد و گفت که کمال
 مدعی تو دیر قدیم بمن اظهار
 کرد پس تو برای آن خاص خود
 بهانه بدینش و حجت پس
 میار از صد یا یک صغیر نیست
 که اشاره بقرب باشد از آب

قلم در دستش داشت و در میان کلمات
 و بای تو صلیب با کین سید ای کسیر
 نفیض با من دارم و در دلم
 و تو را ام چمن که در دلم
 عبادت از حق قلب که در دلم
 قلم در دستش داشت و در میان کلمات
 و بای تو صلیب با کین سید ای کسیر
 نفیض با من دارم و در دلم
 و تو را ام چمن که در دلم
 عبادت از حق قلب که در دلم

و لیکن قلم در کف و شمشیر است کمنو نمکین می نگارند و شمشیر ز علت نگوید بدانند شمشیر بفرسنگ باید ز کمرش که بخت دلاور بود و در شمع بس گناه مر از همه هر فکر این خمیسم نمیدانم از دفع و پو آیان که شک ترا روی با شمشیر است هر دست و پا در هر فرقه ماند ز چه میگوید در دلم و در کمر ز آخر بخت و خدوت دیده ام نمیدانم از دفع و پو آیان حقیقت این خدوت و شمشیر که حکمت و ان باور و دولت بحسرت کند در تو انگر گناه بله و عجب از نگارنی برفت که سرای داران حسند و در بلور نیم از خوبی اندام بود که میوم چه پند است و در کمر قباد در بر از نازکی تنگ بود چو دیواری از خشت سیدین	بخندید و گفت کن شکل من بر انداختم رخشان از دست مر و چمن نام نیک است یک و در یک که جا من آتش بخت و لیکن نمیدانم از دفع و پو آیان چه خورم بر آید دست از قلم نیاورد و عامل شش از دیوان اگر محتسب کرد و در دست ملک من گفتش در دلم که مجرم بزرگ و در میان آوری ز خصمت چنانکه نشنیده کوسن زمره خلق و بارگاه بخندید مرد سخنگوی و گفت درین نکته هست که بشنوی زینند که در ویش بدستگاه مراد و نگاه جوانی برفت ز دیدار اینان ندارم عیب مر و چمن چه کلف نام بود درین غایت من است باید کفن مر و چمن چه کلف نام بود درین غایت من است باید کفن
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

آبر و دوزخ
 کفای المان
 آه شاه دست
 در دلم
 قلم در دستش داشت و در میان کلمات
 و بای تو صلیب با کین سید ای کسیر
 نفیض با من دارم و در دلم
 و تو را ام چمن که در دلم
 عبادت از حق قلب که در دلم
 قلم در دستش داشت و در میان کلمات
 و بای تو صلیب با کین سید ای کسیر
 نفیض با من دارم و در دلم
 و تو را ام چمن که در دلم
 عبادت از حق قلب که در دلم
 قلم در دستش داشت و در میان کلمات
 و بای تو صلیب با کین سید ای کسیر
 نفیض با من دارم و در دلم
 و تو را ام چمن که در دلم
 عبادت از حق قلب که در دلم

قلم در دستش داشت و در میان کلمات
 و بای تو صلیب با کین سید ای کسیر
 نفیض با من دارم و در دلم
 و تو را ام چمن که در دلم
 عبادت از حق قلب که در دلم
 قلم در دستش داشت و در میان کلمات
 و بای تو صلیب با کین سید ای کسیر
 نفیض با من دارم و در دلم
 و تو را ام چمن که در دلم
 عبادت از حق قلب که در دلم

بیتنا و یکیک چو جبر کهن
که عسر تلف کرد یاد او دم
بیایان سدا که این روز نیز
گفت این کز آن مجالست
کزین خویسته لفظ و معنی خوا
که داند بدین شاهدی عهد ز خوا
گفتا خشمش بیار و د
بدندان بر دوش دست دروغ
که کار بندی پشیمان شوی
بفرود و بدگوی را گوشتال
په نیکه بشد نام در کشورش
بر رفت و نگو نامی از وی بجا
بیاروی دین گوئی ملت بر
و گریست بویگر سعدت پس
که شاخ امیش بر و مندا
که افکنده سایه کیسار راه
که بال بها افکنده بر سرم
که اقبال خواهی من سایه ای
که این سایه بر خلق گسترده
خدا یا تو این سایه پاشیده در
که نتوان سرکشه پیوندد

گنوم ننگ کن بوقت سخن
در اینان محسرت چرا نگرم
بر رفت از من آن وزهای غریز
چو و نشور این مرغی بهفت
در اسکان دولت نگر کرد شا
کشی از نظر سوی شاهد رست
به قول نه آهسته که بی
به بندی سبک رست بر دین
ز صاحب غرض ما سخن نشوی
که تمام راه و تشنه مال
ببیدر دستور و انشور شش
بعدل و کرم سالها ماک اند
چنین پادشاهان که دین پرور
از آنان به نیم دین عهد کس
خدا و خرم و منسوخ نهاد
بهشتی دیتی توای پادشاه
طبع بود و بخت نیک اترم
خرد گفت و ملت بخت به
خدا یا بر حمت مطلق کرده
دعا گوئی این و لقمه نده وار
صدیبت پیشان بر کشش بند کرد

بیتنا و یکیک چو جبر کهن
که عسر تلف کرد یاد او دم
بیایان سدا که این روز نیز
گفت این کز آن مجالست
کزین خویسته لفظ و معنی خوا
که داند بدین شاهدی عهد ز خوا
گفتا خشمش بیار و د
بدندان بر دوش دست دروغ
که کار بندی پشیمان شوی
بفرود و بدگوی را گوشتال
په نیکه بشد نام در کشورش
بر رفت و نگو نامی از وی بجا
بیاروی دین گوئی ملت بر
و گریست بویگر سعدت پس
که شاخ امیش بر و مندا
که افکنده سایه کیسار راه
که بال بها افکنده بر سرم
که اقبال خواهی من سایه ای
که این سایه بر خلق گسترده
خدا یا تو این سایه پاشیده در
که نتوان سرکشه پیوندد

بیتنا و یکیک چو جبر کهن
که عسر تلف کرد یاد او دم
بیایان سدا که این روز نیز
گفت این کز آن مجالست
کزین خویسته لفظ و معنی خوا
که داند بدین شاهدی عهد ز خوا
گفتا خشمش بیار و د
بدندان بر دوش دست دروغ
که کار بندی پشیمان شوی
بفرود و بدگوی را گوشتال
په نیکه بشد نام در کشورش
بر رفت و نگو نامی از وی بجا
بیاروی دین گوئی ملت بر
و گریست بویگر سعدت پس
که شاخ امیش بر و مندا
که افکنده سایه کیسار راه
که بال بها افکنده بر سرم
که اقبال خواهی من سایه ای
که این سایه بر خلق گسترده
خدا یا تو این سایه پاشیده در
که نتوان سرکشه پیوندد

ابی حکم شرع آب خوردن خطا
 اگر شرع الفتوی دهد بر ملاک
 و اگر دانی اندر تبارش کند
 گفته بود مرد دستم کاره را
 منت زود من دست لشکر گران
 که یوی بر صاری گزیده بلند
 نظر کن در احوال زندانیان
 چو بازارگان در دوارت عمرق
 که زان پس که بر روی گیرند زار
 که مسکین در آغوشم غربت بزر
 بدینیش زان طفلک بی پدر
 بسا نام نیکوی چخاه سال
 پسندیده کاران جاویدم

[illegible]

چو مال از تو انگرستان گذشت
ز بهلولی سگین شکم پر نکرد

حکایت و معنی شریف و عذیب

قبا و آشتی هر دو را ست
 قبا و زیویا جی پنی بدو
 و برین بگذری بر آراش
 که زینت کهن بر خود و تخت تاج
 بروی کجا دفع دشمن کن
 و لیکن خنرینه نه تنها
 نه از هیچ آیین زیور
 ندارد و ولایت گما
 ملک جوده یک پر امچور
 چه اقبال بینی در آتش تاج
 برویخ دول وانه ایش
 با کام دل دوستان بر خوی
 که ناهان کند صفت ز خویش
 که بر زیر پستان گیر سخت
 خدایک ز نالینش بر خدا
 بر پیکار خون از مسامی میار
 نیز زو که خوشه چکد بر زمین

[illegible]

فخریه و این رساله را در سال اول از قزوین فرستاد

[illegible][illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

و در آن روز که از این جهان بگذری و بهشت را بدی

که ایمن تر از ملک و تن نیست
حق نیست صاحبان بشنیدند
ملک هم بقدر جانی خورود
چنان خوش بخشد که سلطان شام
برگ این دو ازمهر بدر میورد
چه آرزاکه خبر گردن آمد خراج
و گرتنگد شیر بر زبان دست
نشاید از گیردگرشان ساخت

حکایت عابد و کلہ پویش

<p> شنیدم که یک یار در حاشای که من فرزند بی دشتی سپهرم بدو در نصرت طبع کرده بودم که روان خورم باسن نینب غفلت از گوش </p>	<p> از دجله ای بر کنار دجله ای سخن گفت با عابدی که میسر بر کلاه من دشتی که فتم بیابوی دولت عراق که ناگه بخور دند که مان که از بر دکان پندت آید گوش </p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

گفتار و نیکو کاری بیکاری انجام آن

<p>۱۲ نیکو کار و مہربان باشد بدش ۱۳ شتر انگیز ہم در سرش رود اگر نفع کس دیند بدست ۱۴ غلط گفتن ای پادشاه است حق</p>	<p>نورزد کسے بد کنی آتش چو کثرت و کم نورخانه کمتر ۱۵ چنین جوهر و سنگ خاکیست که نفست در آبر من و سنگ آری</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

چندین ماہ بعد میں قلعہ کی تجدید //

[illegible]

کتابخانه عمومی
شماره ثبت کتابخانه
تاریخ ثبت کتابخانه

موضوع شاد و لطف عالی می باشد
و بهین نوع می باشد

که در قیاس است از این دو طرف

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

چوتھم انگنی برہمان ہشتم دار

رطبت نادر و چوب خنزیر و با
خوای خنزیر

حکایت حجاج بن یوسف و مرد حق گوئی

که اگر احم حجاج پوسید نکرده
که نطقتش میندا زورنگش بریز
پیر خاش در هم کشد روی را
عجب نازد سنگین دل تیر را
پیر سید کین خنده و کرسیست
که طفلان بیچاره دارم چهار
که مظلوم رفتم ز ظالم خاک
مکن سست ازین پیر و تهمان باد
روانیت خفاقی میکشاید گشت
ز خردوان طفلانش اندیشه کن
که بر خاندانها پسندی بدی
که روز پسین کی دیت خیر پیش
ز دو دودل صبحگاه مشن ترس
برادر ز سوز جگر یار بے
که حجاج را دست محبت بست
بر پاک نامیز تخم نپسند
که باشد ترا نیز در پند تنگ
چو باکو دکان نیای بست

حکایت کنند از یک نیکو
 بیشتر رنگ دیوان نیکو گردن
 چو حجت نماند جفا جوئے را
 بخندید و بگریست و خدا
 چو دیدش که خندید و گریست
 بگفتا ہے کریم از روزگار
 نمی خندم از لطف نیران
 یکی گفتش اسی نامور شهریار
 که خلق بدو تکیه از بندش
 بزرگی و عفو و کریم نشین
 مگر دشمن خاندان خودی
 بپندارد و اما باغ تویش
 بنفست ظلم و آتش تیر
 تیری که یاک اندر نی شب
 بسو و اچان بر و آشناند
 نه آه بیس بد کرد نیکی ندید
 بر پرده که کن هنگام جنگ
 مزن بانگ بر شیر مردان

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

طهارة الجوارح

السلام علیکم وعلیٰ آئالتہم وعلیٰٰ
بیکذاست المرسلان

<p>شایدیم که نشیند خوش بخت بزرگی در آن نکت است بخت و می بیش برین سیاست اند</p>	<p>ز فرمان و اور که اهر که بخت سخت و آفتاب و روز و شب عقوبت بر وفا قیامت بهار</p>
<p>حکایت</p>	
<p>یک پند میدادند روزگار مکن چون بر خردگان ای پسر نیشتری ای گرگ ناقص خرد بخش دی درم زور سرخی بود بخورد درم کی مشق و آردن</p>	<p>نگو و از پند خردمند را که کبر و فزت افتد بزرگی مهر که زوری با یکیت بر هم درد دل ز پرستان من بخورد نکردم و کرد زور بر لاغران</p>
<p>گفتار اندر خواستن رعیت و حمت از و گدا</p>	
<p>اگر با بخت شغسب که نوم غیر ز پرستان بخور بهار فضیحت که خالی بود از غرض</p>	<p>حرامست بر چشم سالار قوم بترس از زبردستی روزگار چو در روی غمت و غم</p>
<p>حکایت</p>	
<p>کلی را حکایت کنند از ملوک چنان تشنه در انداخت ضعیف جسد که شاه ارچه بر هر صدام است ندیمی زمین ملک پس و آن دین شهر مردی مبارک و دم</p>	<p>که بیماری شسته کروش چو در که می بر و بر کمینان جسد چو ضعیف در انداخت ضعیف جسد که عمر حسد او بند جاوید باد که در پارسایان چونی کم</p>

از اعضای مردم
سیان تار سیان بر سر است
بهدی ناله گویند که در
باغ هم آبی که بدان سیان است
ای مخلص که در وضعت
بهم در فقیقت که در وضعت
ای برادر که در وضعت
میدم و در ادا که در وضعت
آه مراد از شاه چنانکه
که در ادا که در وضعت

ایات با بخت
تا فصل از بخت
باز آبی که در وضعت
که در وضعت
آه مراد از شاه چنانکه
که در ادا که در وضعت

از اعضای مردم
سیان تار سیان بر سر است
بهدی ناله گویند که در
باغ هم آبی که بدان سیان است
ای مخلص که در وضعت
بهم در فقیقت که در وضعت
ای برادر که در وضعت
میدم و در ادا که در وضعت
آه مراد از شاه چنانکه
که در ادا که در وضعت

[illegible]

[illegible]

۱۲۵۳

[illegible]

و قشنگ عبارت از این
 از روی قیافه عبارت از روی بی نقص
 شبانه روزی در این دنیا بی نقص
 و قشنگ صفتی است که در این دنیا
 قشنگ که در این دنیا بی نقص
 و قشنگ صفتی است که در این دنیا
 قشنگ که در این دنیا بی نقص
 و قشنگ صفتی است که در این دنیا
 قشنگ که در این دنیا بی نقص

پنج-مردم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مستطاب منتهی به عروج
منش کائنات است
ای که در دکانهای گنجینه
نیزین و نیزین
در این عالم
و در این عالم
و در این عالم

[illegible]

که دشت من بخت زوری نه آ
 ز جوشم گل کشیدی پشت
 باد امر از پریشانی روزگار
 گوش جنگ با عالم خیر و شر
 که از دیدن عیش شیرین خلق
 که از گاتا شفته بگریسته
 کسان شهید شدند و مرغ و پر
 که انصاف پرستی نیکوست
 دروغ از فلک شایسته ساختی
 مگر در کارهای مونس را بدی
 شنیدی که روزی زنی بخت
 بخاک انداختی عقده گیسخت
 و آن زیان چند میگفت زانو
 نه اینست خان من زیر گل
 غم از گردنش در کاران مدار
 جان خطه کین خاطرش دی دوزخ
 که ای نصیر برای و تدبیر پیش
 اگر بسنده بار بر سر برود
 بر اندام که حالش دیگرگون شود
 غم و شادمانی نماند و لیک
 که رقم پایدار و نه و سپهر سخت

نه اسبابش من میباید بخت
 که روزی محاسن رخ بخت
 دلش محنت بود و تن بود و کار
 که از بخت شوریده و پیش ترش
 فرو میشدی آب بخش خلق
 که کس دیزین صفت رسته
 مراوی نان می نه میزد تره
 برهنه من و گربه را کپوتین
 که گنج بدست من انداخت
 ز نو دگر و محنت بهشتا بدی
 عظام ز رخندان بوسیده پای
 که برای دندان فروخت
 که اینجا با پیشانی بساز
 شکسته خورده اکهارای خون دل
 که بجا بگرد و بنی روزگار
 غم از خاطرش بخت یکسره
 کیش باز تیار و خود را کش
 و گرسنه با وج فلک بر پرده
 برگ از سرش هر دو پیر و دل
 جزای عمل ماند و نام نیک
 به که تو این اندامی بخت

[illegible]

چو اقلیم دشمن بجنبک حصا
که بندهی خودندان بخون بر
چو سرگندی ز دست دشمن یا
که گریز باز گوید در کار زار
و گریز شران ارسانی گزند
نگو دشمن تیغ خون بر دست
بتدییر جنگ بداندیش کوش
منه در میان راز با هر که
سکندر که با شر قیاح بشت
چو بجن زار و لستان است
اگر خیزد و اندک رسی تو بیت
که گریز کن نه بر خاشم کین آرد
چو کاری بر آید بطلعت خوشی
سخنواهی که باشد دولت در بند
باز و توانا نباشد سپاه
و عای ضعیفان مهید و راه
هر گز آنکه استعانت بدردیش بر

باب دوم در جهان

<p>۱۲ اگر پیشمندی معنی گریه گریه از نیش وجود و تقوی نبود</p>	<p>۱۳ که معنی ضرورت باشد بجا بصورت درش هیچ معنی نبود</p>
---------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------

[illegible]

۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

که خستند ز مردم آسوده دل	که خستند آسوده در گل
برده نبرد از دانه بر من خوش	نغم خوشی در زندگی نغمه خوش
که بعد از تو بیرون فرات است	زیر نعمت کنون بده گات
پیراگت کان را از خاطر سل	نخواهی که باشی پیراگت دل
که فردا کفایتش در دست است	پیریشان کن از فردا محبت
که شفقت نیاید ز فرزند زون	تو با خود بر توشه خوشین
که با خود نصیبی بقیه برد	کسی گوی دولت ز دنیا برد
نخا تو که در جهان شیت	بغضو اگر کی جز سرگشت من
که فردا بدندان بر پشت است	مکن بر کف دست نه هر چه
که ستر خدایت بود پرده پوش	بپوشیدن ستر درویشش
مبادا که گردی بدرها غریب	مگر دان عربین درت بی سب
که تدرسد که محتاج گردی بغیر	بزرگی را ساند محتاج خیر
که باری دل خسته باشی مگر	بحال خفته گمان در مگر
ز روز نبرد و ماندگی یاد کن	فرماندگان را درون یاد کن
بشکرا نه خواهند اندر مرا	بخواهند بهر در دیگران

۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

غبارش بپاشان و خاشاکش	چو بزم راه را سایه بر سر فلک
بود تازه بی پنج هرگز خست	نیانی چه بهوش فرماندهیست
مده بوسه بر روی فرزند خویش	چو بزمی پستی سرافکنده پیش
و گر خشم گیرد که بارش برود	یتیم را بگریه که ناکش خرد

۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰

۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰

اگر بیاورد خود برفت از سرش تو در سایه نوشین پریش که سر و گنا پر در آستین پریشان شدی خاطر چو کین	اگر بیاورد که سر تا جگر داشت اگر بیاورد که سر تا جگر داشت اگر بیاورد که سر تا جگر داشت اگر بیاورد که سر تا جگر داشت
----------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

حکایت بر سبیل شیل

که خاری در پای سینه بماند که ان خار بر من چه گماند که رحمت بر بدت چو رحمت بر که من سر و دم دیگران ببرد	که خاری در خواب چو چو بماند که ان خار بر من چه گماند که رحمت بر بدت چو رحمت بر که من سر و دم دیگران ببرد
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

حکایت در اخلاق پیغمبران

ششم که یک هفته این سبیل ز فرخنده خونی نخوردی بچاه	نیاید به ان سبیل که زینوا در اید ز راه
------------------------------------------------------	-------------------------------------------

اینکه اندیشه ایجا طرا ده
کس پیش چشم خود نباشد
بهر سبب که در کارش باشد
خیرش در دهانش نهض
مستجاب یعنی ادا و صرع دوم
استقامت کار و آشتی بلیله
و غلبت چنان شود که در آسم
اندازد و شوق چو آیه
مقوله ایچ دوم از عبارت از
جاعت که در نه عس و خاص
و صد از در ادا ذات برای هزار
شوق

اینکه اندیشه ایجا طرا ده
کس پیش چشم خود نباشد
بهر سبب که در کارش باشد
خیرش در دهانش نهض
مستجاب یعنی ادا و صرع دوم
استقامت کار و آشتی بلیله
و غلبت چنان شود که در آسم
اندازد و شوق چو آیه
مقوله ایچ دوم از عبارت از
جاعت که در نه عس و خاص
و صد از در ادا ذات برای هزار
شوق

و این که در این سبیل
که زینوا در اید ز راه
نیاید به ان سبیل
که زینوا در اید ز راه

لعل زود کجاست آید و در این عالم
 حسن و قبح را در این عالم
 زود کجاست آید و در این عالم
 حسن و قبح را در این عالم

کیمیای این عالم
 زود کجاست آید و در این عالم
 حسن و قبح را در این عالم
 زود کجاست آید و در این عالم
 حسن و قبح را در این عالم

ولیکن تو بستان که صاحبی		از ارزان فروشان بترتبه نبرد
حکایت عابد و گنبد		
زبان نه آید به صاحب یکه شعله را ده درم نیست هر شب پریشان از و جان بگریه او تنه های خاطر پریش خداش گنبد باز در بر او پنداشته از دقت دین اله خور از کوه یک در سه پزیر در اندیشه ام تا که دم گیرم شنیدارین سخن پیرو فرخ نهاد زرافتا و در دست فسانه گویا یکی گفت شمع این گنبدی کیست گدائی که بر شیر زین شب بر آفت عابد که خاموش باش اگر هست بود آنچه پنداشتم و گشت چشمی و سانس کرد که خبر را نگذاشته ام آبروی بدونیک بذر کن سیم وز خنگ آنکه در صحبت عاقلان	که حکم فرماده ام در سنگ که دگرگی از و بر دلم و گنبد هر چه در چون سایه و نهان در و نم چون در غایت پریش جز آن ده درم چه دیگر ندان نخوانده بجز باب لا یتصرف که آن قلندران حلقه بر زرد از ان شکل دست گیریم درستی و دور آتشش نهاد بر و نفت را با چو چو ترازو بر و گیر و بنا بدگر نیست ابو زید است فرزند تو مر زبان نشی که بش باش ز خلق آبرویش نگذاشته الا تانته پسنداری از و سر ز دست چنان که بر پاوه کوی که این گنبد خیر است آن نشتر بیاموز در اخلاق صاحبان	

بیان کن از این پیش و نشتر
 پیشانی پریشان و در دست
 زود کجاست آید و در این عالم
 حسن و قبح را در این عالم
 زود کجاست آید و در این عالم
 حسن و قبح را در این عالم

که در این عالم
 زود کجاست آید و در این عالم
 حسن و قبح را در این عالم
 زود کجاست آید و در این عالم
 حسن و قبح را در این عالم

نور سودی محمد زارگر که پیشانی
دکون بای پوخته و اسب حرکت
نور سودی را غر زارگر که پیشانی
نور سودی را غر زارگر که پیشانی

نور سودی را غر زارگر که پیشانی
نور سودی را غر زارگر که پیشانی
نور سودی را غر زارگر که پیشانی
نور سودی را غر زارگر که پیشانی

نور سودی را غر زارگر که پیشانی
نور سودی را غر زارگر که پیشانی
نور سودی را غر زارگر که پیشانی
نور سودی را غر زارگر که پیشانی

بعبثت کنی پند سیدی بکوش
نور سودی را غر زارگر که پیشانی

حکایت پیر مسک و فرزند جواد

یکی رفت و دنیا از و یادگار
نور سودی را غر زارگر که پیشانی
نور سودی را غر زارگر که پیشانی
نور سودی را غر زارگر که پیشانی

مسئله

بنده خوش گشت با نوبی نه
نور سودی را غر زارگر که پیشانی
نور سودی را غر زارگر که پیشانی
نور سودی را غر زارگر که پیشانی

نور سودی را غر زارگر که پیشانی
نور سودی را غر زارگر که پیشانی
نور سودی را غر زارگر که پیشانی
نور سودی را غر زارگر که پیشانی

نور سودی را غر زارگر که پیشانی
نور سودی را غر زارگر که پیشانی
نور سودی را غر زارگر که پیشانی
نور سودی را غر زارگر که پیشانی

نور سودی را غر زارگر که پیشانی
نور سودی را غر زارگر که پیشانی
نور سودی را غر زارگر که پیشانی
نور سودی را غر زارگر که پیشانی

غلام خوش بزمی که به ایامی که در این شهر است
 از خوانم که به بزمی که به ایامی که در این شهر است
 ای که خودی که به بزمی که به ایامی که در این شهر است
 قوی که خودی که به بزمی که به ایامی که در این شهر است
 غلام خوش بزمی که به ایامی که در این شهر است
 از خوانم که به بزمی که به ایامی که در این شهر است
 ای که خودی که به بزمی که به ایامی که در این شهر است
 قوی که خودی که به بزمی که به ایامی که در این شهر است

چنان شاد بودی که سکه پیل ز شختی کشیدی قند ماس مست که خوشنود کن مرد در مانده را بر او و به خوشی شستن بفره عیان که شگفتش بدیایه از که شگفت ز جوهر که آمد بر وی بر احوال این پیر شوریده خداوند ملاک و اسباب بوم کند دست خواهرش بد را در ستم بر کس از گردش دوست که بروی سرازیر که بر آسمان بر و منشش در کیتی نشانند و شگفت کردم از روی من کشاید فضل و کم دیگر بسا کار مغرم ز بر بر شد	بر مدار مسکین شگفت دال شنگد کی بر دوش تهممت نفر خود صاحب نظر بنده را چون در یک بر دوش خوان بهره چون در یک آمد بر خواجها باز پیر سیال از فرشته نهوی گفت اندر دهم بشور سخت که ملوک وی بودم اندر قیام چون که ماه شد و شش از غر و باز بخت بد و گفت می سپهر شست نه آن تنگ ز رست بازار کار من آنم که آن روزم از در بر که کرد باز آسمان سوی من خدا را بخت بد و در بنفش بیوا سیر شد
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

حکایت

اگر نیک مردی و پاکیزه بده بر روانان کند مبدون که سرشته از هر طرف پدید بیاوای خود بازش آ و رویت	یکی سیرت نیکو دان شینو که شکی ز حانوت کند مفر که کرد و روی در آن غله دید ز رخت بر و شیا سخت
---------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------

غلام خوش بزمی که به ایامی که در این شهر است
 از خوانم که به بزمی که به ایامی که در این شهر است
 ای که خودی که به بزمی که به ایامی که در این شهر است
 قوی که خودی که به بزمی که به ایامی که در این شهر است
 غلام خوش بزمی که به ایامی که در این شهر است
 از خوانم که به بزمی که به ایامی که در این شهر است
 ای که خودی که به بزمی که به ایامی که در این شهر است
 قوی که خودی که به بزمی که به ایامی که در این شهر است
 غلام خوش بزمی که به ایامی که در این شهر است
 از خوانم که به بزمی که به ایامی که در این شهر است
 ای که خودی که به بزمی که به ایامی که در این شهر است
 قوی که خودی که به بزمی که به ایامی که در این شهر است
 غلام خوش بزمی که به ایامی که در این شهر است
 از خوانم که به بزمی که به ایامی که در این شهر است
 ای که خودی که به بزمی که به ایامی که در این شهر است
 قوی که خودی که به بزمی که به ایامی که در این شهر است

غلام خوش بزمی که به ایامی که در این شهر است
 از خوانم که به بزمی که به ایامی که در این شهر است
 ای که خودی که به بزمی که به ایامی که در این شهر است
 قوی که خودی که به بزمی که به ایامی که در این شهر است
 غلام خوش بزمی که به ایامی که در این شهر است
 از خوانم که به بزمی که به ایامی که در این شهر است
 ای که خودی که به بزمی که به ایامی که در این شهر است
 قوی که خودی که به بزمی که به ایامی که در این شهر است
 غلام خوش بزمی که به ایامی که در این شهر است
 از خوانم که به بزمی که به ایامی که در این شهر است
 ای که خودی که به بزمی که به ایامی که در این شهر است
 قوی که خودی که به بزمی که به ایامی که در این شهر است
 غلام خوش بزمی که به ایامی که در این شهر است
 از خوانم که به بزمی که به ایامی که در این شهر است
 ای که خودی که به بزمی که به ایامی که در این شهر است
 قوی که خودی که به بزمی که به ایامی که در این شهر است

در وقت نباش که این موریش
و توان پراگنده کان جمع و
چند خوش گشت فردوسی پاک
میکار از موری که دانه گشت
سیاه اندرون باشد سنگدل
بزن بر سر ناتوان دست و
بخشید بر حال پر دانه شمع
که قهرم توانم توان تربیست

پراگنده گردانم از جایی خوش
که جو حیت باشد از زوکار
که رحمت بران تربیت پاک
که جان دارد و جان سرین خوش
که خواهد که موری شود سنگدل
که روزی بپایش در آتی خوش
نگاه کن که چون سوخت در شمع
توانم ترا از تو هرگز کسیست

گفتار و طریق تسخیر مردم با خلاق و کرم

بخشش ای پسر کاوخی اوهید
عدو را با لطان گردان میند
چو دشمن کرم میند و لطف جو
کامن بد که بدیتی از یار نیک
چو بادوست دشمن را گیر تنگ
و که خواجده باد دشمنان نیکو است

با حسان توانم کرد خوشی بقید
که نتوان بریدن پتبع اینک
نیاید و گر خشت از دور وجود
ز وید ز تخم بدی بار نیک
خواهد که میند ترا نقش و رنگ
بسه بر نیاید که گردند دوست

حکایت و معنی صید کردن لهما چنان

بره در یک پتیم آمد جوان
بد و گفتم این را نیماست و بند
سبک طوق فرسخ از و باز کرد

تنگ در پیش گو سفندی و
کرمی آورد اندر پیت گو سفند
چپ رست پونیدان کنار کرد

و سخن که در فصل در
بدل بود و من بستم دل در
خاری آمده از انشمار دل در
و اندام علم یعنی خون بادوست
سخنی در شش کنی دوست با دوست
روز در بهتری تو تو از هر که میند
تر قریب تو را برده میند
بفست تو کاف خاری زده
بمست دو که شش از دینست
یازنی نوشته و مصلحت
صلوات

و در وقت نباش که این موریش
و توان پراگنده کان جمع و
چند خوش گشت فردوسی پاک
میکار از موری که دانه گشت
سیاه اندرون باشد سنگدل
بزن بر سر ناتوان دست و
بخشید بر حال پر دانه شمع
که قهرم توانم توان تربیست

و در وقت نباش که این موریش
و توان پراگنده کان جمع و
چند خوش گشت فردوسی پاک
میکار از موری که دانه گشت
سیاه اندرون باشد سنگدل
بزن بر سر ناتوان دست و
بخشید بر حال پر دانه شمع
که قهرم توانم توان تربیست

و در وقت نباش که این موریش
و توان پراگنده کان جمع و
چند خوش گشت فردوسی پاک
میکار از موری که دانه گشت
سیاه اندرون باشد سنگدل
بزن بر سر ناتوان دست و
بخشید بر حال پر دانه شمع
که قهرم توانم توان تربیست

و در وقت نباش که این موریش
و توان پراگنده کان جمع و
چند خوش گشت فردوسی پاک
میکار از موری که دانه گشت
سیاه اندرون باشد سنگدل
بزن بر سر ناتوان دست و
بخشید بر حال پر دانه شمع
که قهرم توانم توان تربیست

[illegible][illegible][illegible]

چنگار و باد و گیسو این خوش
 بخت ز ناتوانی باز و ی خوش
 چو مروان بر سر خنجر و شمشیر
 بر کوه مستقیم گیسو این خوش
 خنجر را بر این خنجر خوش
 که هر روز و آن که خوش
 که گیسو این خوش

کتابخانه

شنیدیم که مرویست که در بوم
 من و چند سال که در آنجا بود
 سر و چشم هر یک از بومیان
 زین دیدم و زین و چشم و چشم
 بخلق و کرم که در بوم بود
 پخته شب بوشن که در بوم بود
 که میان بوشن و بوشن
 جوانی که شیرین و خوش طعم بود
 مرا بوسه گفتا بچشم و چشم
 بچشم و چشم و چشم و چشم
 به ایشان مردان که چشم و چشم
 بهی دیدم و بپاسب این کار

دوستم که در روزگار
 با من بود و با من بود
 آه ساکن صفت به ساله نیمی
 راه رفته که اگر قریب باشد
 که در میان حال است و این
 آه ساکن صفت به ساله نیمی

[illegible]

کلیه کلمات در این کتاب
از کتب معتبره و معتبرین
محققین و مؤلفین
مستخرج شده و در این
کتاب جمع شده است
تا در این کتاب
محققین و مؤلفین
مستخرج شده و در این
کتاب جمع شده است

این کتاب در این
کتاب جمع شده است
تا در این کتاب
محققین و مؤلفین
مستخرج شده و در این
کتاب جمع شده است

که انجی بهره در نمودنیک نام میش آن با در قمار دل افش که دستم از دست باران سیل بنوعی و کر روی و راه نموده مروت ندیدم در این معش مرام باید در افکار فاش کشان را در مروت و شرف آ خبر شد بر و در جوانمردی ز حاتم بدین نکته در مروت ای قانع	چرا پیش از نیم گفتی پیام ز بهر شهادت و شکر و مکر نشدید شدن در چراگاه خیل جز او بر در بارگاه سپیده که معان نجس دل ز فاقه ش و که مرکب با مودت و مکر طبیعت است اخلاق و مکر هزار آفرین که در بر طبع و ازین نغز تر با جانی شنف
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

حکایت متحان شاهین حاتم را در چو کاه

ندانم که گفت این حکایت بمن ز نام آوران گوی دولت بود توان گفت او را صاحب کرم کسته نام حاتم نبردی برش که چینه از تقاللات آن باو شنیدم که حاتم باو کانه است در نوکر حاتم کس باز کرد صد فرورابر سر کینه داشت که تا هست حاتم در ایام من بلاجوی راه بنی طی که رفت	که بود دست فرماندهی بمن که در گنج بخشی نظم شن بود که دستش چو باران شکاف می که سودا نهفته از و درش که نه ملک اردنه فرمان رنج چو چنگا ندران بزم خلقی بود و که کس ثنا گفتن آغاز کرد یکه را بخون خور و شن گما نخواهد به نیکی شدن نام من بگشتن جو افر و راپی گرفت
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

این کتاب در این
کتاب جمع شده است
تا در این کتاب
محققین و مؤلفین
مستخرج شده و در این
کتاب جمع شده است

این کتاب در این
کتاب جمع شده است
تا در این کتاب
محققین و مؤلفین
مستخرج شده و در این
کتاب جمع شده است

این کتاب در این
کتاب جمع شده است
تا در این کتاب
محققین و مؤلفین
مستخرج شده و در این
کتاب جمع شده است

بدر گفت کای شاه با او بود
که دریا فتم حاتم تا مجوس
جوانمزد و صاحب خرد و دین
مرا بار بطفش تو را که گوشت
گفت آنچه دید از کرد و مایه
فرستاده را داد و بخت بهیم
مرآور را رسد که گوهری باشد

ازین در سخنهاي حاتم نوش
ببینمزد و خوش نظر و خوب
مرداکی فوق خود و دینش
بشتمه احسان و مکتبش
شهنشتمه گفت بر آن ط
که قصه است بر نام حاتم کرم
که معنی و آوازه اش میمند

حکایت دختر حاتم در زمان خاتم پیغمبر

شنیدم که طی در زمان سید
فرستاد لشکر بشیر و نیر
بفرمود کشتن بشمشیر
زنی گفت من خست حاتم
که مکن بجای من ای حاتم
بفرمان پیغمبر پاک
در آن قوم باقی نهادن
بزار می بشمشیر زن گفت
مروت نه پیغمبر را می رسد
همی گفت که این بر موال
ببخشد زن قوم و دیگر عطا

نکرند منشور ایمان قبول
گرفتند از ایشان گروهی
که ناپاک بودند و ناپاک
بخود آید ازین نامور کرم
که مولای من بود از اهل کرم
کشتا و نیز بخیر از دست و پا
که را نند سیلاب خون بدین
مرا نیز با جسد گریه زن
تبهنا و یار نام اندر کشت
بسمع رسول آمد آواز و
که هرگز نکرده صل و خطا

حکایت در مهت حاتم در زمان خاتم

بدر گفت کای شاه با او بود
که دریا فتم حاتم تا مجوس
جوانمزد و صاحب خرد و دین
مرا بار بطفش تو را که گوشت
گفت آنچه دید از کرد و مایه
فرستاده را داد و بخت بهیم
مرآور را رسد که گوهری باشد

ازین در سخنهاي حاتم نوش
ببینمزد و خوش نظر و خوب
مرداکی فوق خود و دینش
بشتمه احسان و مکتبش
شهنشتمه گفت بر آن ط
که قصه است بر نام حاتم کرم
که معنی و آوازه اش میمند

شنیدم که طی در زمان سید
فرستاد لشکر بشیر و نیر
بفرمود کشتن بشمشیر
زنی گفت من خست حاتم
که مکن بجای من ای حاتم
بفرمان پیغمبر پاک
در آن قوم باقی نهادن
بزار می بشمشیر زن گفت
مروت نه پیغمبر را می رسد
همی گفت که این بر موال
ببخشد زن قوم و دیگر عطا

نکرند منشور ایمان قبول
گرفتند از ایشان گروهی
که ناپاک بودند و ناپاک
بخود آید ازین نامور کرم
که مولای من بود از اهل کرم
کشتا و نیز بخیر از دست و پا
که را نند سیلاب خون بدین
مرا نیز با جسد گریه زن
تبهنا و یار نام اندر کشت
بسمع رسول آمد آواز و
که هرگز نکرده صل و خطا

حکایت دختر حاتم در زمان خاتم پیغمبر

حکایت در مهت حاتم در زمان خاتم

بدر گفت کای شاه با او بود
که دریا فتم حاتم تا مجوس
جوانمزد و صاحب خرد و دین
مرا بار بطفش تو را که گوشت
گفت آنچه دید از کرد و مایه
فرستاده را داد و بخت بهیم
مرآور را رسد که گوهری باشد

ازین در سخنهاي حاتم نوش
ببینمزد و خوش نظر و خوب
مرداکی فوق خود و دینش
بشتمه احسان و مکتبش
شهنشتمه گفت بر آن ط
که قصه است بر نام حاتم کرم
که معنی و آوازه اش میمند

شنیدم که طی در زمان سید
فرستاد لشکر بشیر و نیر
بفرمود کشتن بشمشیر
زنی گفت من خست حاتم
که مکن بجای من ای حاتم
بفرمان پیغمبر پاک
در آن قوم باقی نهادن
بزار می بشمشیر زن گفت
مروت نه پیغمبر را می رسد
همی گفت که این بر موال
ببخشد زن قوم و دیگر عطا

نکرند منشور ایمان قبول
گرفتند از ایشان گروهی
که ناپاک بودند و ناپاک
بخود آید ازین نامور کرم
که مولای من بود از اهل کرم
کشتا و نیز بخیر از دست و پا
که را نند سیلاب خون بدین
مرا نیز با جسد گریه زن
تبهنا و یار نام اندر کشت
بسمع رسول آمد آواز و
که هرگز نکرده صل و خطا

حکایت دختر حاتم در زمان خاتم پیغمبر

حکایت در مهت حاتم در زمان خاتم

شکریه و در عاری از زینت و کمال و در
هرگاه صفتی باشد که در این کتاب
گردد و از این کتاب در این کتاب
بیاورد و در این کتاب در این کتاب
شکریه و در عاری از زینت و کمال و در
هرگاه صفتی باشد که در این کتاب
گردد و از این کتاب در این کتاب
بیاورد و در این کتاب در این کتاب

طلبه درم سنگ فانی کرد که پیشش فرستاد کتابش جهان ده درم حاجت پیر بود سخن پیر گفت ای دلدارم می جو افروزی آل حاتم کجاست ز دوران گیتیه نیامد مگر نیز منتش بر دهمان سوال پسیت سلمانی آباد باد ز عدالت بر قائم بنیان رزم نبردی کس اندر جهان نام طے ترا هم نامانده و هم شتاب ترا سخی و جهد از برای خداست وصیت همین یک سخن نیست ز تو خیزد اندر سعدی سخن	و حاتم کیس پیر بود ز رادی چنین باورم خبر زین زینت گشت این چه پیر بود شعش این سخن نام برد و طلی گر آرد ز جو حاجت خوشی تو چه حاتم تا ز آدم و سر در او به یک شمع آنکه دست نوال رعیت پناها دولت شاد باد سرا از و این خاک پاکیزه بوم چو حاتم که گریخته فرج شنا اندازان نام برد کتاب که حاتم از ان نام و آوازدها سکنت بر مرد و در ویش نیست که چند آنکه جنت بود خیرین
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

حکایت در حکم پادشاهان

یکی را خری در گل قناده بود بیایان و باران مسرا و سیل هر وقت این غصه تابا بود ز دشمن سبب از زایش در قضا را خداوندان پیرین مرا پادشاه را	ز سودا شمعین دول قناده بود فهرشته ظلمت افغان و سیل سقطه گفت نفرتی شام او و سلطان آن بوم و مرغان او در آن حال منکر بر و گشت
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

شکریه و در عاری از زینت و کمال و در
هرگاه صفتی باشد که در این کتاب
گردد و از این کتاب در این کتاب
بیاورد و در این کتاب در این کتاب
شکریه و در عاری از زینت و کمال و در
هرگاه صفتی باشد که در این کتاب
گردد و از این کتاب در این کتاب
بیاورد و در این کتاب در این کتاب

شکریه و در عاری از زینت و کمال و در
هرگاه صفتی باشد که در این کتاب
گردد و از این کتاب در این کتاب
بیاورد و در این کتاب در این کتاب
شکریه و در عاری از زینت و کمال و در
هرگاه صفتی باشد که در این کتاب
گردد و از این کتاب در این کتاب
بیاورد و در این کتاب در این کتاب

شکریه و در عاری از زینت و کمال و در
هرگاه صفتی باشد که در این کتاب
گردد و از این کتاب در این کتاب
بیاورد و در این کتاب در این کتاب
شکریه و در عاری از زینت و کمال و در
هرگاه صفتی باشد که در این کتاب
گردد و از این کتاب در این کتاب
بیاورد و در این کتاب در این کتاب

نگه کرد سالار و تسلیم و دید
شدند آن سخنه نامی و را که صد
ملک تحمیلش در چشم بنگارست
یکی گفت ششاه تغیش بزن
بنا کرد پشطان عالی محل
بخشید بر حال سکیں مرو
ز شرف او دست قبا توین
یکی گفتش ای پیر عقیل و پش
اگر من نبالیدم از دروغ تویش
بهی را بهی سهل باشد جزا

که بر پشت این باجوا می شنید
 و چه شنیدین نه روی جواب
 که سودای این بخت از بهر
 که کند پشت کنان و فرزند کن
 خودش در بلا دید و فرزندش
 فرزندش در خشم و خنکای سر
 چو نیکو بود و در وقت کن
 عجب بستی از قتل گشتا چو
 وی از نام فرود و فرزندش
 اگر می روی حسن الی حسن

حکایت توانگری مشہور سیکھی صاحب دہل

۹
 شنیدم که مغوری از اکبر است
 بخشی فرومانده بنشست مرد
 شنیدش کی مرد پو شد و چشم
 ۱۲
 فرگفت و بگریست رخا کوی
 ۱۳
 بگفت ای فلان ترک از ازار من
 ۱۴
 خلاق و فریش گریبان کشید
 ۱۵
 آسود و رویش روشش نهاد
 شب از زگرش قطره چند پی
 حکایت بهتر اندر افتاد و چو

و خانه پر روی ساقی است
 چو گرم و آه از وقت پندیده
 بختیاری و بیابان آید و خوش
 بخانی گران نشین آید و خوش
 یک شب بنور منظر است
 بمنزل در آید و روشن خواند
 بگفت اینست بیستانی و با
 سحر و دیه بر کرد و دنیا بدید
 کز بی دید و دیه بر کرد و دنیا

۴۹
 که بر پشت این ماجرای شنید
 که سواری این بزرگوار است
 که گدازشت کس از دوزخ نزن
 خود و دشمن و پلاید و خرد و حل
 فروز و زوشتیم سخنهای سر
 چو نیکو بود و مهر و وقت کین
 عجب رستی از وقت گشتا چو
 وی از نام فرمود و دوزخ و خور
 اگر مردی خوش را می از کس

نگه کرد سالار متیلم و دید
 که بر پشت این ماجرای شنید
 که سواری این بزرگوار است
 که گدازشت کس از دوزخ نزن
 خود و دشمن و پلاید و خرد و حل
 فروز و زوشتیم سخنهای سر
 چو نیکو بود و مهر و وقت کین
 عجب رستی از وقت گشتا چو
 وی از نام فرمود و دوزخ و خور
 اگر مردی خوش را می از کس

حکایت توانگری متکبر و ملکی صاحب دل

و خانه پروری سنان است
 جگر که مرده از وقت سیند
 بگفتا که بخت است و دوزخ
 جانی که از آن خدش و پند
 یک شب بنزد و منظر
 بنزد و منظر و خدش و پند
 بگفت این وقت و خدش و پند
 سحر دیده بر که و دنیا برید
 که بی دیده و پند و دوزخ

شنیدم که مفروری از کبر است
 که بختی و زمانه و خدش و پند
 بگفتا که بخت است و دوزخ
 جانی که از آن خدش و پند
 یک شب بنزد و منظر
 بنزد و منظر و خدش و پند
 بگفت این وقت و خدش و پند
 سحر دیده بر که و دنیا برید
 که بی دیده و پند و دوزخ

در نیست ازین وی برافتن

حکایت بیان آنکه حسن قلی شمره حبیبی دارد

جوانی بد است که کم کرد بود سجری گرفت که سنان گشت تراشا گشتان بر درو کوی و با چو دید اندر آشوب ویش پیر دلش بر جوانمرد سگین سخت بر آورد زاری که سلطان مرد بهم خرمی سود دست در رخ بفرمای از ایشان بر اندر خوش پیاو ده بر تار و بارگاه جوان از میان رفت خبر و پیر سروش بر سپید همیت نمود چو نیکیست خوی من و رسته بر آورد و بر دلاور زبان بقول دروغی که سلطان مرد ملک زین حکایت چنان شکفت وزین جانب اقبال خیران جواب یکی گفتش از چار سویی تعجب بگوشتش و گفت کای پوین	تنهای پیر بر آورده بود فرستاد سلطان گشتن گشت گنجای پوی ترکان جوش عوام جوانا بدست غلاق ایبر که باری دل آورده بودش جهان اند و خوی پسندیده بود شنیدند ترکان آهخته بخ تپانچه زبان بر سر روی دوش رویدند بر تخت و درند شاه مگردن بر تخت سلطان اسیر که مرگشت خود ستان از چه بود بدرین بغیبت چرخ احوال که ای حلقه در گوش حکمت جهان مزدی و جیب رزق جان مرد که خیرین خورشید و خیرین گفت بهیفت بجای راه هر سود و ا چه کردی که آمد بجات خطا بر استگم ز جانی رسیدم ز بند
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

سعد الدین هم
درین طبع و لفظ بسیار
عبارت پایی سر نوشته اند بلکه
لفظ پیاو ده بنده علامت بهر
هم این سخن را عاده فرموده هر
بی شایسته فخر و اندک
بگفتن و در آن لیلان فری
نزد تخت پادشاه بر در و در
مید بود و در قیود و بند
یعنی چون من بدو در خدمت
دردم و عانی

که تا در اندک دیده اند
بسی همکاران و غریب
بسی نیز از نظاره هم کردند
بافتن و کاف از بی بی
دو او در این صفای
بهر هم که در
بهر هم که در
بهر هم که در

خادم و اندک
نموده و غافل
باید یعنی
زادی یعنی
لکدرت و
در آن وقت
که در آن وقت
بهر هم که در

این سخن است که در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب بخواند و بفهمد و عمل کند به او عفو و مغفرت شود و هر که در این کتاب بخواند و بفهمد و عمل نکند به او عتاب و عقاب شود

که روزی فروماند گی برده عصائی ندیدی که عجبیشت که بخشایش و خیر دفع بکشت که بهر سعادت کشور کشای جهانی که شادی بروی تو باد گل و چین جور خاری نبرد پییم صفت رحمت العالمین شبه قدر رانی نماند هم ای نماند	که تخم در خاک زمان می نهد جوی باز دارد بلای دشت و حدیث در است که خرد مصطفی عده در این مینی درین بقعه پای گیه گری جهانی بروی تو شاد کش اگر بس بدو تو باری نبرد توفی سایه رحمت حق برین ترا قدر که کس نماند چو نسیم
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

حکایت

چوس تفته رویی مایع آفتاب و مانع از پیش می برآمد پیش بگران بر از حسد پیرایه که بود اندرین مجلس پامیر بسیار دیش نیکو دینی خفت گناه هم زد او را و او برخواست که زودیده ام وقتی آسایش بشارت خدا و ناسیر از را میقیمند و بر سرفه نغمتش وز و بگری همیم کو سار درخت بر و مندرای زرنند	که دیدیم صحرای محشر تو را همی بر فلک شد ز مردم خروش یکه خضر ازین جمله در سایه بهر کسید کانه جلدی این و را می داشتیم بر در خانه گفت و در وقت نو سیدی کن در در که یارب برین بنده بخشایش چو غم خورشید که دم این از را که آفاق در سایه پیمتس در خیمت هر که دم بار دار حکایت اگر تیشه بری زرنند
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

این سخن است که در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب بخواند و بفهمد و عمل کند به او عفو و مغفرت شود و هر که در این کتاب بخواند و بفهمد و عمل نکند به او عتاب و عقاب شود

این سخن است که در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب بخواند و بفهمد و عمل کند به او عفو و مغفرت شود و هر که در این کتاب بخواند و بفهمد و عمل نکند به او عتاب و عقاب شود

این سخن است که در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب بخواند و بفهمد و عمل کند به او عفو و مغفرت شود و هر که در این کتاب بخواند و بفهمد و عمل نکند به او عتاب و عقاب شود

سویاری بی ادبانی که خیال ابدانی خلق دارد
 حاکم المونی قتل ابدانیست حال
 بشماره شصت و شش و دوازده و هشتاد و نه
 زنده است با کمال احسان و کمال
 درین اشتهار است با کمال احسان و کمال
 شکر لایه هم تو کمالی که لایه است

نیموت قیامت که کمالیست
 و کمالیست که کمالیست
 و کمالیست که کمالیست
 و کمالیست که کمالیست

باز من و من و من و من
 و من و من و من و من
 و من و من و من و من
 و من و من و من و من

بشمیر تیرش بیاد و خلق
 بفرمای تا استخوانش دهند
 ستور لکزدن گرانبار
 نیار و بشب خفتن از در و کس
 بقیمت تر از شکر صد هزار
 کی مال خوابد یکی گوشتال
 چو منم که بکشی گرگ یوسف در
 بلندش مکن و گرنی زوهر اس

چو اندر سحر بی از خلق
 شکر که خور که باشد که خورش
 چو نیکو زدست این مثل پیره
 و گر نیکو کردی نماید حسن
 نه تیره در حلقه کارزار
 نه چو کس از او را باشد تال
 چو گریه نواز س که بوتر بر
 بنا نیکو حکم نذر و اساس

نیموت قیامت که کمالیست
 و کمالیست که کمالیست
 و کمالیست که کمالیست
 و کمالیست که کمالیست

باز من و من و من و من
 و من و من و من و من
 و من و من و من و من
 و من و من و من و من

حکایت درین مینی و عاقبت اندیشه

چو یکدین تو سن و دشمن زمین
 که گر سر کشد باز شاید گرفت
 که سبزه نذر و چو سیلاب است
 که بشویند دل و سر که گوشتند
 نه از بد که نیکو در وجود
 عدد و در چه و دیو و دیشنه به
 چو سر بر سر شک تو دار و دیو
 قلم بهتر از او بشمیر است
 ترا س که بر تو تاباش و ده
 هر چه بر تو تاباش که بدست
 که تو فیر ملکست تدبیر است

چو خوش گفت بهرام نشین
 و گر آشی از گل که باید گرفت
 بنده ای پیر که گرب است
 چو گرگ حبش که ماند کند
 از پیرس هرگز نباید سجود
 بداند پیش اجای و فرست
 که شایان این مار کشتن چو
 قلین که بد کرد و باز پروست
 بدتر که قانون بدی حکم
 که ملک این بد پرست
 سعید آورد و قول سعدی بجای

نیموت قیامت که کمالیست
 و کمالیست که کمالیست
 و کمالیست که کمالیست
 و کمالیست که کمالیست

باز من و من و من و من
 و من و من و من و من
 و من و من و من و من
 و من و من و من و من

باز من و من و من و من
 و من و من و من و من
 و من و من و من و من
 و من و من و من و من

^ ^

[illegible]

و باد و دوش ای پیش بود و در او در میان چنان

الثقات نكاحهم في حرمهم

مجلس شورای اسلامی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
کتابخانه ملی ایران
تاریخ ثبت: ۱۳۸۵/۰۵/۰۵
شماره ثبت: ۱۳۸۵/۰۵/۰۵

بخواب اندر شای بند خیال
 که بینی جهان با وجودش عدم
 ز رو خاک یکسان نماید برت
 که با او ناز و گداز جای کس
 و گر چشم بر هم نمی بردست
 ز قوت که یکدم آشک بیاشوب
 و بر تیغ بر سر نهاده سر نخ
 چنین فتنه انگیزه فرماید
 که باشند در بحر مغنی غریق
 بند کبر صیب از جهان مشتعل
 خان مست ساقی که قی سخت
 که گشت مطلع نیت بر درویشان
 بفریاد قلوب بے درخروش
 قدمای خاکی دم آتشین
 بیک که بلکه بهم گشتند
 چو شکسته خاموش و تبسح گوی
 فرو شوید از دیدشان گل جوی
 سحر که غمروشان که دامانده
 ندانند زاشتنگی شب و روز
 که به حسن صورت ندانند کار
 و گر ایمنی داد بهیچ عزت

به بیدار نشستن بر خدای خال
 لصدش چنان سرخی بر قدم
 چو در چشمش شاد نیاید زرت
 و اگر با گشت بر نیاید نفس
 تو کو فی بچشم اندیش منزلت
 نه اندیشه از کس که رسوا شو
 گریه جان بخواد بکفت بر
 چو عشت که بنیاد او بر پست
 عجب داری از اسکان طریق
 اسود جانان جان مشتعل
 بیا در حق از خلق بگریخته
 نشاید بد او و اگر دشان
 است از ادان چنان بگو
 گر تو سپه عکدار غل نشین
 یک نعره کو بی از جابر کنند
 چو باد اندر پنهان و جلال پو
 سحر با گریزند که آب
 فرس گشته از بسکه شتابند
 شب روز در بحر سودا و سود
 چنان خفته بر حسن صورت گما
 نهادند صاحب دلان بدست

[illegible][illegible]

مجلس

و اما در این کتاب
که در این کتاب
که در این کتاب
که در این کتاب

فصل در بیان سبب و اثر و معلول و معلول
و در بیان سبب و اثر و معلول و معلول

وینستہ مکرخان آکر دینے کے لئے پہنچی گئی
گاہ کو گئی تو یہاں سے ایک شخصیت کو
فرشتہ نام آدمی دیکھ کر دلا کر آکر ملا

۱۹
کتابخانه حضرت آیت الله العظمی
مجلس شورای اسلامی

محضر صحت کسی نوش کرد کہ دنیا و عقبہ فراموش کرد

حکایت عشق گداز اوہ بابا و شاہزادہ

شنیدم که وقتی که ازاده
 همیشه می سخت سودا خام
 رسید نهش خالی نبود ی چوئل
 و کش خون شد و از در دل بجا
 رقیبان خبر یافتندش ز درد
 و می رفت یاد آمدش می دوست
 غلامی شکستش سر و دست و پا
 و گرفت و صبر و قمارش نبود
 پس ایش از پیش شکوه جور
 گفتش اش می شوخ دیوانه گ
 گفت این بختا بر من است او
 من اینک دم دوستی منم
 من صبر بے او توقع ندار
 و نیروی صبر من نه جای ستیز
 و نوزین در بار که سباسب
 پروانه جان داده پای دوست
 گفت از نوری زخم جوکان او
 بقا سست گرد بر و تیغ

نظر داشت با پادشاه زاده
 خیالش فرو بردند ان بجا
 همه وقت بهلوی پیش چوئل
 ولی پیش از گریه در گنجانند
 و گریه گفتندش ای بجا کرد
 و گریه و در سر کوی دوست
 که باری گفتندش ای بجا کرد
 شکمبانی از روی ایش نبود
 بر اندند و باز گشتند
 عجب صبر نری تو بر چوئل
 نه شربت ایدان دوست
 اگر او دوست دارد و گریه
 که با او هم امکان از قرار
 نه امکان بودن نه پای گریه
 و گریه چوئل گفت در طنا
 به از زنده در گنج تارک است
 بگفتا پیش را فتم چوئل
 بگفت ای قدر نبود از گریه

در کمال و در دوزخ قبول و در جهنم نسیاری
 آیه یعنی آن خود توقع عیادت که
 در بعد از او تو نامی نیست بلکه
 در شصت و نه تا سی هزار و در کمال
 در کمال و در دوزخ قبول و در جهنم نسیاری
 آیه یعنی آن خود توقع عیادت که
 در بعد از او تو نامی نیست بلکه
 در شصت و نه تا سی هزار و در کمال
 در کمال و در دوزخ قبول و در جهنم نسیاری
 آیه یعنی آن خود توقع عیادت که
 در بعد از او تو نامی نیست بلکه
 در شصت و نه تا سی هزار و در کمال

[illegible]

چنین داریم از پیر و اندوه یاد
 در روز نشستن بخور و خفت
 از آنکه که یارم کس خوش نماند
 چشمتل که احق جالم نمود
 نشد که که روز خلافت نیات
 پراگند گشت زیر فلک
 زیاده ملک چون ملکات روند
 قوی بازوانند که ماه دست
 که آشفته در گوشه خرقه و دو
 نه سودا خوشان چای کس
 پریشیده عقل پراگنده هوش
 بدینا خواهد شدن بطریق
 تمیزت مردان بر جمل
 ندارد چشم از خلایق پسند
 غریبان پوشیده از چشم خلق
 پرازمیوه و سایه و چون زنند
 بخور و خور و برده همچون صد
 نه مردم همین استخواند و پوت
 نه سلطان خریدار هر بنده است
 اگر ترا که هر قطره در شدی
 چو غازی بخور و بر نه بندند پا

که شوریده به صبح آنس
 پس املامت بگردند و گفت
 و گریه کسم است نانی نماند
 و که هر چه دیدم غیب لم نمود
 که کم کرده خویش را با زینت
 که هم در توان خواندشان هم
 شب روز چون دوزخ دم میند
 خردمند شیدا و شیر است
 که آشفته در مجلس خرقه و دو
 نه در کج تو حدشان چای کس
 و قول نصیحت که آگنده گوش
 سمندر چه داند غدا بکس
 بیایان نوروان بی قاطع
 که ایشان پسندیده حق پسند
 نه زار واران پوشیده حق
 نه چون سایه کار و ارق زنند
 نه مانند دریا بر آوروه گفت
 نه هر صورتی جان معنی در تو
 نه در زیر هر ترنده زنده است
 چو خرمه بازار از ویر شدی
 که حکم ز تو و کاپی چوین برجا

از آنکه که یارم کس خوش نماند
 چشمتل که احق جالم نمود
 نشد که که روز خلافت نیات
 پراگند گشت زیر فلک
 زیاده ملک چون ملکات روند
 قوی بازوانند که ماه دست
 که آشفته در گوشه خرقه و دو
 نه سودا خوشان چای کس
 پریشیده عقل پراگنده هوش
 بدینا خواهد شدن بطریق
 تمیزت مردان بر جمل
 ندارد چشم از خلایق پسند
 غریبان پوشیده از چشم خلق
 پرازمیوه و سایه و چون زنند
 بخور و خور و برده همچون صد
 نه مردم همین استخواند و پوت
 نه سلطان خریدار هر بنده است
 اگر ترا که هر قطره در شدی
 چو غازی بخور و بر نه بندند پا

بسیار از آنکه که یارم کس خوش نماند
 چشمتل که احق جالم نمود
 نشد که که روز خلافت نیات
 پراگند گشت زیر فلک
 زیاده ملک چون ملکات روند
 قوی بازوانند که ماه دست
 که آشفته در گوشه خرقه و دو
 نه سودا خوشان چای کس
 پریشیده عقل پراگنده هوش
 بدینا خواهد شدن بطریق
 تمیزت مردان بر جمل
 ندارد چشم از خلایق پسند
 غریبان پوشیده از چشم خلق
 پرازمیوه و سایه و چون زنند
 بخور و خور و برده همچون صد
 نه مردم همین استخواند و پوت
 نه سلطان خریدار هر بنده است
 اگر ترا که هر قطره در شدی
 چو غازی بخور و بر نه بندند پا

از آنکه که یارم کس خوش نماند

چشمتل که احق جالم نمود

از آنکه که یارم کس خوش نماند
 چشمتل که احق جالم نمود
 نشد که که روز خلافت نیات
 پراگند گشت زیر فلک
 زیاده ملک چون ملکات روند
 قوی بازوانند که ماه دست
 که آشفته در گوشه خرقه و دو
 نه سودا خوشان چای کس
 پریشیده عقل پراگنده هوش
 بدینا خواهد شدن بطریق
 تمیزت مردان بر جمل
 ندارد چشم از خلایق پسند
 غریبان پوشیده از چشم خلق
 پرازمیوه و سایه و چون زنند
 بخور و خور و برده همچون صد
 نه مردم همین استخواند و پوت
 نه سلطان خریدار هر بنده است
 اگر ترا که هر قطره در شدی
 چو غازی بخور و بر نه بندند پا

دره تا توانی درین جنگ است
که زنده هست سحر چو شمشیر

حکایت فدا شدن دل محبت و ملاک غنیمت شمر

کلی تشنه از آب و جان می سپرد تا به گشت نابالغی کای محب	نخاک نیکخته که در آب مرد چو مردی چو سیراب چو شکر لب
بگفتا نه جنت در بان ترک نم تو ترشمنده در آبدان عقیق	که تا جان شیرینش در سر نم که دانند که سیراب سیر ذوق نم
اگر عاشقی در من او بگیر بیشتر تن آسانی آنکه خور	و گر گویدت جان بده گوگیر که بر دوزخ نیستی بگذری
دل همکاران به یارکش درین مجلس آس بجای رسید	چو خرمن بر انداخته پیش که در دور آخر بجای رسید

حکایت در صبر و ثبات

چنین فصل دارم زمره و آن که سیری بدر بزمه شیدا باراد	نقیر آن غم که ایام شاه هر سحر که دید و آواز داد
سپه گشتش از خایه خایه پیر سید این خانه گیت پس	که خیری و بدت بشوخی مایت که بخشایشش نیت جلال
بگفتا خموش این چه لفظ خطاست مگر که در وقت بدیل و محراب بد	خداوند خانه خداوند است بسوز از جگر نغمه بر کشید
که حیف است از نیما و آتشین زرقم بود یک از هیچ کوسه	در لغت محروم ازین شنید چرا از دحق روم زرد رو

گویی که آب باران درو گرد آید
و آنرا آنگیزد و بکشد و بکشد
بیت آنکه تشنه که فوشتن باده
دوانسته در آیدان عقیق می دانند
بیشتر آنکه او معلوم کرده است که
نویق سیرابی میم در دهن است
آب که آن غذا را میم است بکند
فی بهار بوستان است قور
بیشتر آنکه آسانی باضاف علم
بسی خالص قور که آرم او
باشد و بهشت خوردن کند از
شعرات بهشت بر گرفتار
بهر
نویا بود و من قور
ذکر که علم و آلاء خالص بخند
بوستان در شمع و در سحر
سیراب این غای که فاد سواد
شده نوشته است که نابالغ
و احمق و بی خبر و بی گداز
از بیخاست بی نابالغ و بدین شعر
نمودی خداوند یعنی ای فلان
نویق که در کلمه چه فاد و من
بهرای کندی بدم دن هر گاه در می
کند از آب باران که در دهن
بهرای کندی بدم دن هر گاه در می
کند از آب باران که در دهن

در حالت فوشتن آب باران
نویق که در دهن
بهرای کندی بدم دن هر گاه در می
کند از آب باران که در دهن
بهرای کندی بدم دن هر گاه در می
کند از آب باران که در دهن

تو ای حیو بن حنیان درویدی
نگفتندی حرفی زبان آوردان
که مر خوش را منصب می دهی
که سعدی نگوید مثالی بران

حکایت کرم شتاب

مگر دیده باشی که دریاغ روان
یکی گفتش ای نمک شب فروز
بتابد شب کرمک چون چراغ
چه بودت که بیرون نیامی برو
چو ابله ز سر روشنائی چه
ولی پیش خورشید پیدانیم
که مر چو درویش جز بصحرانیم

حکایت دانشمند تا باک سعد بن زکریا غفر الله

شنا گشت بر سعد زکریا کس
در مود و تشریف بنواش
چو آمدن بس دید بر نقش زبر
ز سوزش خیال شعله جان گرفت
یکی گفتش از همنشینان و
تو اول زمین به دانه می سب
بخندید کاهل زیم و سید
با خیز تسکین اند بس
که ز تر تش با در حمت بس
بمقدار خود و منزلت خاستش
بشورید و بر کن خلعت زبر
که بر جت راه بیابان گرفت
چو دیدی که حالت گر گویشت
نبایت آفرزدون پشت پاک
بم لوزه بر تن قدام چوید
خیزم چشم اندام نه کس

حکایت مروح شناس

بشهری دراز شام غوغا قناد
گرفتند پیری مبارک نهاد

تو ای حیو بن حنیان درویدی
نگفتندی حرفی زبان آوردان
که مر خوش را منصب می دهی
که سعدی نگوید مثالی بران
تو ای حیو بن حنیان درویدی
نگفتندی حرفی زبان آوردان
که مر خوش را منصب می دهی
که سعدی نگوید مثالی بران

تو ای حیو بن حنیان درویدی
نگفتندی حرفی زبان آوردان
که مر خوش را منصب می دهی
که سعدی نگوید مثالی بران
تو ای حیو بن حنیان درویدی
نگفتندی حرفی زبان آوردان
که مر خوش را منصب می دهی
که سعدی نگوید مثالی بران

تو ای حیو بن حنیان درویدی
نگفتندی حرفی زبان آوردان
که مر خوش را منصب می دهی
که سعدی نگوید مثالی بران
تو ای حیو بن حنیان درویدی
نگفتندی حرفی زبان آوردان
که مر خوش را منصب می دهی
که سعدی نگوید مثالی بران

نیرسد باری بخلاق خوشم
پیش منزه کشتم ز خاک افز
عزت کنجی از ابرامش بر من
ت
گم ترا چو بارش بجان کشتم
بقدرت درو جان پاک از من
که دواغیر با جان فضا کشتم در من

گفتا ایند بر مع اهل دل و تفریق حق و باطل

اگر مرعشتی کم خویش گیر
مشران ز محبت که خاکت کند
ز توید نبات از جنوب دست
ترا با حق آن آشنائی دهد
که تا با خودی و خودت راه
نه طرب که آواز پاجی ستور
گشایش شوریده دل پرزند
نه خم و انداخته ستان زیر
سر آئیده خود می نگر و خوش
چو شوریدگان می پرستی کنند
میخچ آند آیند و لالاب از
بت ییم ^{۱۳} در گریان بید
بگویم ^{۱۴} سماع ای برادر که صفت
گر از برج معنی بود طیار او
و گر مرد اموست باز می لانع
چو مرد سماعست ^{۱۶} شهوت پرست

این کتاب از کتب خطی است که در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی تهران موجود است
 و در فهرست کتابخانه مذکور به شماره
 ۱۰۰۰ ثبت شده است.

[illegible]

سمندر نہ مگر بوش گرو
 زخو رشید پنهان شود مینوس
 یکے را تو دانی کہ خصم تو است
 ترا کس نگوید کہوے کنی
 کہ آئی کہ از یادشہ نخست
 کجا در حساب ز رو تو دوست
 پیشہ ار کو در چنان مجلس
 بگر آہمہ خلق نر می کند
 نگہ کن کہ پروانہ سوزناک
 مرا چون خلیل آتش در دست
 نیدل دامن لسان نکشد
 نہ خود را بر آتش سخنو دینم
 مرا چنان بور بودم کہ خست
 نہ آن سیکند بار در شاہے
 کہ عیبم کند بر تو لای دوست
 مرا بر تافت حرص زانی حیرت
 بسوزم کہ یار پسندیدہ است
 مرا چند گونی کہ در غور خویش
 بدان ماند از زین شور و حال
 کہے انصیت گویا ہی شکست
 ز کفنتہ بیچارہ را کاغذ

که این چنین است که در این دنیا
بسیار از این کارها می بینیم
که بعضی از اینها را می بینیم
که بعضی از اینها را می بینیم

که بعضی از اینها را می بینیم
که بعضی از اینها را می بینیم
که بعضی از اینها را می بینیم
که بعضی از اینها را می بینیم

که بعضی از اینها را می بینیم
که بعضی از اینها را می بینیم
که بعضی از اینها را می بینیم
که بعضی از اینها را می بینیم

ز در یار یار مدبر بر سر دروم
نهاده اند خشت بجای غریبه
که خاشاک مسجد بنفشان گرد
بر روی خشت باز نشانشان گرد
که پروای خدمت ندارد و خیره
که ناخوب گردی برای تبار
که مردان خدمت بجای رسند
که ای یار جان پرورد لطف فر
من آلوده بودم آن چاکر
که پاکیزه مسجد به از خاک پس
که آفتاب دارد تن خویش را
که این بام نیست سلم خرم

جوانی خرم به پاکیزه بوم
در فضل دیدن فقر و تیز
سلاحان گفت فوری بر
چنان گین سخن مرد هر شنید
بر آن حمل کردند یاران و پیر
و گر روز خادم گرفتش بر راه
بدستی ای کودک خوب سپید
گرفت از سر صدق و سوز
نه کرد و اندران بقعه دیدم خاک
گر قدم قدم لاجرم باز پس
طریقت جز این نیست از پیش
بلندیت باید تواضع گوین

که بعضی از اینها را می بینیم
که بعضی از اینها را می بینیم
که بعضی از اینها را می بینیم
که بعضی از اینها را می بینیم

که بعضی از اینها را می بینیم
که بعضی از اینها را می بینیم
که بعضی از اینها را می بینیم
که بعضی از اینها را می بینیم

حکایت سلطان بایزید قدس سره

زگره ماه آمد برون بایزید
فرود گشتند از سرفانی بس
گفت دست شکرانه مالان برو
بجای کسری وی در هم کشم
خدا بینی از خوشترین بنده
بلندی با عوی پندار نیست
که معنی طلب کرد و دعوی

شنیدم که وقتی سحرگاه عید
یک طشت خاکسترش بنجبر
همیافت و نگذشتار و جو
که ای نفس من در خورشیدم
بزرگان نکرند و خود نگاه
بزرگی بنا موش گشتار نیست
قیامت کسی بینی اندر نیست

که بعضی از اینها را می بینیم
که بعضی از اینها را می بینیم
که بعضی از اینها را می بینیم
که بعضی از اینها را می بینیم

که بعضی از اینها را می بینیم
که بعضی از اینها را می بینیم
که بعضی از اینها را می بینیم
که بعضی از اینها را می بینیم

که بعضی از اینها را می بینیم
که بعضی از اینها را می بینیم
که بعضی از اینها را می بینیم
که بعضی از اینها را می بینیم

تواضع سر رفت افلازوت گبروان فتح سرکش تندخوی	تکلب بخاک اندر اندازت بلندیت باید بلند می جوئے
------------------------------------------------	---------------------------------------------------

گفتار عجیب و غریب از یک شیخی در کربلا

و مغرور و دنیا دار دین مجوی
 گشت جاه باید یکن چون خنا
 گمان کی برد مردم بشوند
 ازین نامورتر محلی چو بس
 زگر چون تویی بر تو کبر آورد
 تو نیز از تکبر کنی همچنان
 چو استاد بر مقام بلند
 بسا استاد در اندر پای
 گرفتیم که خود هستی از عیب پاک
 یکے خلقه که در دوبرست
 گر آفتاب بخواند که بگذاردش
 ز مستظلمت این عالم بخوش

خدا بینی از خوشترین بین مجوی
 بچشم حقارت مگردگان
 که در سر گران است قدر بلند
 چو خوانند خلقت پسندیده تو
 بپرکش نبینی بچشم خود
 نمائی که پشت تو کبر گران
 بر افتاده که بوشمندی مخند
 که افتادگانش گرفتند جا
 فقیرت کن برین عیب ناک
 بپای در خرابی افتاده
 و این را بر اندک بازاروش
 نه آزار و توبه بستیش

نوده سوزی

حکایت عیسیٰ علیہ السلام عابدنا پارسا

شنیدم از راویان کلام
 یک زندگانی تلف کرده بود
 بپیر سنیامه سخت دل
 که در عهد عیسی علیه السلام
 ز جمل وضلالت پیر آورده
 ز ناپاکای ابلهین از وی جمل
 (در پیشانی)

مذوق بود
پس بیانی است بهار
بیت با هم دوست و گریبان
مطابق است بیکدیگر مرتب
یهودی الله فلا فضل له من
الفضل فلا ما دی که درین
تو که گزیناده خاوند

بصطرت ادب و آداب و آداب و آداب
فاسل بر اندر آداب و آداب و آداب
یعنی اگر آداب و آداب و آداب
منفعت کند که آداب و آداب
نماید و اگر آداب و آداب
آداب و آداب و آداب و آداب

۱- منقذ من الضيق
 ۲- منقذ من الضيق
 ۳- منقذ من الضيق
 ۴- منقذ من الضيق
 ۵- منقذ من الضيق
 ۶- منقذ من الضيق
 ۷- منقذ من الضيق
 ۸- منقذ من الضيق
 ۹- منقذ من الضيق
 ۱۰- منقذ من الضيق

فصل پنجم در بیان
تفاوت میان علم و تجربه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

فصل فی بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

این معنی است که این
توتی بیای و صدق است

کمال تو را
 بیاوردی تو را
 بیکم خدایت سزاوار
 خود دند ان حق در چشم
 چنانکه در حق تو شکم ان حق
 بیاوردی تو را

قائم مقام داد و عطف باشد اگر
 جایش گرفته درین اختیار کان
 انیس در آنکه و افشاگان
 اتفاق افتاده که در استادی
 خند و کین و کینه استادی
 ازینکه خودشان فایده نمی برده
 حاصل می آید اگر چه
 معنی

ازین خفته موی کالیده
چه چشانش آلوده و زبان
میش وی آب چشمه ادرک
گره وقت چمن برابر و رو
بدی وقت نان خودش هم
نه گفت اندر و کار کردی چوب
که خار و خنجره انداختی
ز سیاهش حشمت فراز آمدی
کسه گفت ازین بنده خنسا
نیرزد و جودی بدین ناخوشی
منش منده خوب و نیکو سیر
و گر کین سیج آورد و سیج
شنید این سخن مرو نیکو نهاد
بدست این سپهر و خوش و نیک
چو ز و کرده با شتم تحمل بے
مروت ندانم که بفر و شمش
چو صبح در بلایش تحمل کنم
تحمل چو زهرت نماید خست

حکایت معروف کرنی و سافر بنجو

[illegible]

عشق و محبت و مهر و وفا
و وفا و محبت و مهر و عشق
و عشق و مهر و وفا و محبت
و محبت و وفا و مهر و عشق

از یادش ایام
شام و نهار
بسته زدی مرد و عادت مرد
یعنی بیچاره و عادت مرد
تو بخت که از بخت تمارت
گشت یکسره و بخت تمارت
انتهای حال بود و بهار
تو که صاحب نظر آبی
بود و این بیت علت مضمون
دوست و دشمن
ای در شب و در روز
از یادش ایام
شام و نهار
بسته زدی مرد و عادت مرد
یعنی بیچاره و عادت مرد
تو بخت که از بخت تمارت
گشت یکسره و بخت تمارت
انتهای حال بود و بهار
تو که صاحب نظر آبی
بود و این بیت علت مضمون
دوست و دشمن
ای در شب و در روز
از یادش ایام

بر از من کسی در جهان عیب من نزد من نهین یک پند اگر بخوشتر گو که گناه هم گراوست گر عیب گوید بداندش من کسان مرد راه خدا بوده اند زین بخت تا پستیست و نذر گر از خاک مردان سبوی کنند	ند اندر مجز عالم الغیب من که پند است عیب من اینست ز دوزخ ترسم که خاک نمک بیا گو بر نسخه از پیش من که بر جاس تر بلا بوده اند که صاحبان بار شوخان پس گشت ملامت کسان
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

حکایت در گستاخی درویشان و علمای و شاکه

ملک صاحب از پادشاهان گشته در اطراف بازار و کوی که صاحب نظر بود و درویش و درویش در سجده خفته یافت شب و روزان دیده ناز و خوا یکی زان و میگفت باو یکی گر این پادشاهان گردن نواز در این با عا جازان در بهشت بهشت برین ملک واهی است همه عمر ازینان چه دیدی خوشی اگر صاحب آنجا بدید و بار بار چو مرادین سخن گفت مصباح	برون آمدی صبحی و علم بر سم عرب نیمه شب و بی هر آنکه این و دارد ملک صالح پیشانی ل خاطر آشفته یافت چو جریا بل کسان آفتاب که هم روز محشر بود و اور که در کوچه و عیش اند و با کام من از کور سر بر یکم مر خشت که بند غم امروزی پای است که در آخرت نیز رحمت گشت در آید کفشتش بدرم و مانع و گر بود آنجا مصباح
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

و اندر علم و ادب و شاکه
که در دوزخ و دوزخ و شاکه
نقل در مطمح مصطفائی
نقل در مطمح مصطفائی
نقل در مطمح مصطفائی
نقل در مطمح مصطفائی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

اسم به که گفتار باطل نیش مرا عیب پوش و مهر کسند کند حسرت زیر و نخوت بون مگر که تکلف مهب اشوم بگویند نیک بدم هر چه هست ز که در بد دامن اندر کنم چو حاتم اصم با نرس غنیت شوم که گردن ز گفتار سعدی بتا ندانم پس وی چه پیش آید	کسان گفتش ای تیر پیش کسانیکه با من بخلت درند چه پوشید و از اندام خلاق و زینت می نمایم که می نشنوم چو کالیوه داند مرسل نشست اگر پیشیندن نیاید خوشم بخیل ستایش فرا چه شود سخاوت بخت سلامت نیا ازین به چنگر بایست
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

حکایت زاهد بریز و دزد

غزیری در اقصای تبریز بود شبی دید جانی که دزدی کند که از آن خبر کرده آشوب سخت چو نامزد او از درم شنید سینه از آن گیر و دار آمدش ز رحمت دل پارسا موم شد بتاریکی از وی فرار آمدش که یارام و کاشنای توام ندیدم مهربان چو نتو کس یک پیش خصم آمدن مردوار	که همه باره بیدار و شیرین بود به چسبید و بر طوطی می کند ز بهر جان می دریا چوب سخت میان خطر جانی بود و ندید گزیری بوقت اختیار آمدش که شب دزد و بیچاره محرم شد براده دگر پیش باز آمدش بر دانه کی خاک پای توام که جنگ آوری بر درویش و ورم جان بر بردن کارزار
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

تو که چو گشت آه
بیدل بشویم با تو
دری و میشویم با تو
که چو گشت آه
بیدل بشویم با تو
دری و میشویم با تو

نشاید ز جابل خطا و گداز
چه خوش گفت شاید شوی
دل خانه مهر یار است و لب
از آن می نگیند درو گین

حکایت بهلول دانا

چه خوش گفت بهلول فرزند
گر این مدعی دوست شناسی
گر از هستی خود خبر داشته
چو گدازت بر عاری چو گوی

حکایت لقمان حکیم و مرد بغدادی

شیدم که لقمان سید تمام بود
یکی بنده خوش پنداشت
بسیاری سرائی پر خدش
چو پیش آتش بنده رفته با
پایش در آفتاب و یونش نمود
بسیاری ز جورت جگر خون کفر
ولی هم بخشایم ای نیکم
تو آبا و کردی شهبان خوش
غلامیست در زخم نمی خفت
و گریه نیازش سخت دل
هر آنکس که جور بزرگان نبرد

ز تن پرور و دنا زک اندام بود
بغداد و در کار گل داشت
کس از بنده خواجها شناس
ز لقا شکر نهیست فرزند
بخندید لقمان که یونش نمود
بسیاری عیال دل پر چون کفر
که شود تو را از زبانی نکر
مرا حکمت معرفت گشت پیش
که فرمایش قهتا کا سخت
چو یاد آیدم سخت کار گل
منور و دلش بر ضعیفان نبرد

لقمان را پسند
گفته بودید از مد فاجه از گزین
لقمان اخلاقی اندیشه نداشت
دو تریسد از مرقطه زرد
بیدون کم از مرقطه زرد
خودون از جنت قیام فرزند
ای تمنا که در راه بهار
بوتان شایسته تو کردی تمام
ای و لیکن تمام بر تو تمام
ای و لیکن تمام بر تو تمام
سود که تو رسیدم از اینانی
غلامیست از
لقمان را پسند
گفته بودید از مد فاجه از گزین
لقمان اخلاقی اندیشه نداشت
دو تریسد از مرقطه زرد
بیدون کم از مرقطه زرد
خودون از جنت قیام فرزند
ای تمنا که در راه بهار
بوتان شایسته تو کردی تمام
ای و لیکن تمام بر تو تمام
ای و لیکن تمام بر تو تمام
سود که تو رسیدم از اینانی
غلامیست از

14.

[illegible]

چنین گفت بهرام شه باویر کز از جا کمان سخت آید سخن	که دشخور بازیردستان گیر تو بازیردستان شتی مکن
------------------------------------------------------	--------------------------------------------------

و کما بیت سید الطائفة حضرت جنید بغدادی قدس سره ضعیف

شنیدم که در دشت صندمانید
 زیر وی سر پنجه شیر گیر
 پس از غم آهو گرفتن بپای
 چو سکیک بر جلا قش و دیش
 شنیدم که می گفت خوان کیت
 بظا هنر ام در ازین بهتر
 که مای ایمان ناخود ز جا
 و گشت معرفت در بر
 که گمان نهشت نامی چو در
 ره نیست سحر که مردان آه
 ازین بر ملاک شرف شنید

از دور سخن
 از دور سخن

سگ دید بر کنده دندان صید
 فرو مانده عاجز چو روباه پیر
 لکد خوروی از گوشت پندان
 بد و او یک نیمه از زانویش
 که دانید که بهتر ز ما هر دو
 و گرتا چه راند قضا بر سرم
 بسر بر تنم تاج عفو خدا
 نماند بسیار ازین کیت
 مراور باد فوخ نخواستد برد
 بغت نکرد دند درخود نگاه
 که خود را به از گشت پنداشتند

از دور سخن
 از دور سخن

حکایت مطربیت و پارسائی سلخیت

کیکه بر بوط و بغل دست
 جور و زامدان نیکم و حلیم
 که دوشینه مغرور بودی و
 مرا به شد آن خم و خاستیم

بشت بر سر پایانی شکست
 بر سنگدل بر دینک شستم
 ترا و مرا بر بوط و شکست
 ترا به بخوابد شد الا بهیم

۱۳
 ۱۳
 ۱۳

[illegible]

۱۳۴
 قوتی خندید که از کافران
 قوتی خندید که از کافران
 قوتی خندید که از کافران

قوتی خندید که از کافران
 قوتی خندید که از کافران
 قوتی خندید که از کافران

قوتی خندید که از کافران
 قوتی خندید که از کافران
 قوتی خندید که از کافران

بدو گفت ای سهروردی که
 سحرید که در روز جنگ است
 زمینم دیدم ازین چو نیتان
 بر گنجینه که در اینجا بود
 من آنم که چون حمله آوردی
 بلی چون نکردم و ختم میاید
 غنیمت شمرم و هر طریق گیر
 چه یاری کند و مغفرت جویشتم
 حکایت فخر چون نباشد بدست
 که روی پلنگ افکند پیل زور
 چنانم که دیدیم که در سپاه
 چو آب است تازی بر گنجینه
 و لاشکری هم بر زمین از زمین
 ز باریدن تیر همچون تگرگ
 بصید نه بران پر خاشاک ساز
 زمین آسمان شد زگر و کبوتر
 سواران دشمن چو در یاقوت
 چه زور آورد و آنچه چه مرد
 نه شمشیر کند و ران کند بود
 کس از لشکر باز بهیجا برون
 کسان را نشناخت زانکه اندر حیر

چه فرسوده که در دست چو ریاچه
 بدر کردم آن جنگجویی
 گرفته غلبه چو آتش در آن
 چو دولت نداشتد و دور بود
 بر ج از کت انگشتی بر سر
 گرفتند که در دم چو انگشتی
 که نادان کند با قضا خجسته
 چو یاری نکردم و ختم میاید
 بیاز و دستخ تو ان شکست
 و راه من هر مرد و دم شود
 زره جامه که در دم و مغفرت
 چو باران یلارک و در خیم
 تو کشتی زدند آسمان زمین
 بهر که چه بر خاست فلان
 کند از دایمی من کرد باز
 چو آتشی در برق شمشیر خود
 پیاده سپهر در سپهر بشتیم
 چو بازوی تو فین یاری نکرد
 که گشتن آوری را ختم بود
 نیاید جز غنیمت خشان
 که گفتیم بدو زنده سندان تیر

قوتی خندید که از کافران
 قوتی خندید که از کافران
 قوتی خندید که از کافران

قوتی خندید که از کافران
 قوتی خندید که از کافران
 قوتی خندید که از کافران

قوتی خندید که از کافران
 قوتی خندید که از کافران
 قوتی خندید که از کافران

از تو در بندن بکنم اول خدایت
دو داد قبول بکنم اول خدایت
دیار گریه از تو در بندن بکنم اول خدایت
عقل دهنش از تو در بندن بکنم اول خدایت
خداست صومعه و کعبه و مسجد و مدرسه
میکند و در کعبه و مسجد و مدرسه
کعبه و مسجد و مدرسه و کعبه و مسجد و مدرسه
بوی رسد شکر از این شکر و بوی رسد شکر از این شکر
نیک است شکر از این شکر و نیک است شکر از این شکر
چون بخواه که در کعبه و مسجد و مدرسه
انقضا نیست از این شکر و انقضا نیست از این شکر
ای کعبه و مسجد و مدرسه و ای کعبه و مسجد و مدرسه
سم و در کعبه و مسجد و مدرسه و سم و در کعبه و مسجد و مدرسه
دار و در کعبه و مسجد و مدرسه و دار و در کعبه و مسجد و مدرسه
این لغت و در کعبه و مسجد و مدرسه و این لغت و در کعبه و مسجد و مدرسه
از قیاب و در کعبه و مسجد و مدرسه و از قیاب و در کعبه و مسجد و مدرسه
که در کعبه و مسجد و مدرسه و که در کعبه و مسجد و مدرسه
بیا و در کعبه و مسجد و مدرسه و بیا و در کعبه و مسجد و مدرسه
کعبه و در کعبه و مسجد و مدرسه و کعبه و در کعبه و مسجد و مدرسه
بر آور و در کعبه و مسجد و مدرسه و بر آور و در کعبه و مسجد و مدرسه
که در کعبه و مسجد و مدرسه و که در کعبه و مسجد و مدرسه
نکته و در کعبه و مسجد و مدرسه و نکته و در کعبه و مسجد و مدرسه

بگفت ای پدر بیگانه ام کو با
ولی چون جورم کنی چارچیت
نه از دست او برادر خوش

فر و کو فت پیری پسر باجو
توان بر تو از جورم گرم گریست
پدر او زخو و شد خداوند پیش

حکایت

بنده را آخری نام و بخت یار
هنوز کاران بقدر بود و مال
زنی جنگ پیوسته تا غنوی
که کس چو تو بد بخت و نیست
بیا و در کعبه و مسجد و مدرسه
کعبه و در کعبه و مسجد و مدرسه
بر آور و در کعبه و مسجد و مدرسه
که در کعبه و مسجد و مدرسه
نکته و در کعبه و مسجد و مدرسه

قوی دستگیر بود و سارید
در گنبدستان برکت و حال
شبا که چو نقش تپید پیش
چون بخواه که در کعبه و مسجد و مدرسه
که در کعبه و مسجد و مدرسه
چرا و چو ایشان نه بخت
چو طبل از تهیگ و غالی خوش
بمسرخ دست قضا بر هیچ
که من خوشی و اگر بختیار

حکایت

شیکه مرد در پیش خاک گریست
چو دست قضا در شست میت تو
که چاک کند نیک و شسته زور
نیاید نکو کاری از بد بگان

بگفت ای پسر بیگانه ام کو با
ولی چون جورم کنی چارچیت
نه از دست او برادر خوش

فر و کو فت پیری پسر باجو
توان بر تو از جورم گرم گریست
پدر او زخو و شد خداوند پیش

حکایت

بنده را آخری نام و بخت یار
هنوز کاران بقدر بود و مال
زنی جنگ پیوسته تا غنوی
که کس چو تو بد بخت و نیست
بیا و در کعبه و مسجد و مدرسه
کعبه و در کعبه و مسجد و مدرسه
بر آور و در کعبه و مسجد و مدرسه
که در کعبه و مسجد و مدرسه
نکته و در کعبه و مسجد و مدرسه

قوی دستگیر بود و سارید
در گنبدستان برکت و حال
شبا که چو نقش تپید پیش
چون بخواه که در کعبه و مسجد و مدرسه
که در کعبه و مسجد و مدرسه
چرا و چو ایشان نه بخت
چو طبل از تهیگ و غالی خوش
بمسرخ دست قضا بر هیچ
که من خوشی و اگر بختیار

حکایت

شیکه مرد در پیش خاک گریست
چو دست قضا در شست میت تو
که چاک کند نیک و شسته زور
نیاید نکو کاری از بد بگان

[illegible]

۱۲
 اینها را چنانکه می بینید
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۴۸

ای و در مصطلح طبایع و در کتابی که در دست
فایده ای که در دست فایده ای که در دست

[illegible]

از پیش کردن وی
تو کم و کاهم از او دلی
است به ساد و تخمین پی
کردن و دوا کردن

فصل اول در بیان احوال و حال

پایان از خودش تا مرا ند
دو مکن ترا ۱۴

موقع براندز هر مجرای است
ایم ترا ۱۲

تقابر اهل حق

کتابخانه اسلامی
مکتبہ اسلامیہ

حکایت

کے گفت شکستہ خواہ از فلان
 بہ از جوہر روحی تر شش بر
 کرد و از تکبر ہر سکہ کرد
 کہ تمکین تن نور جان کاہت
 اگر ہوشمندی عزیزش مدار
 ز دور ان بسوی نامرادی ہے
 مصیبت بود روز تائین
 چو وقت فراخی کنی معذور
 و گر دنیا بد کشد بار
 شکم پیش من تنگ بہتر کرد

بخت ای پسر تنم مرغ
 شکسته قتل اندست کاش
 مروری هر چه دل خواست
 کند مرغ نفس تازه خوار
 و اگر چه باشد مراوش جور
 شود شکم و لب در تماقت
 بیگنی بزیارت و می زک
 کشد مرغ خواره بار شکم
 شکم نه بسیار بینی خجل

باعث کاپیسی که فرجه است
 ۳۰ قوت و گرمی که کاپیسی که
 هر چه در دوزخ گرمی که کاپیسی که
 باشد که گرمی که کاپیسی که
 نامرادی گرمی که کاپیسی که
 قوت و گرمی که کاپیسی که
 دوزخ گرمی که کاپیسی که
 دوزخ گرمی که کاپیسی که

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

حکایت درخواری بسیارخواری

حدیثی که شیرین تر است از
که نیتیم بر طرف خرابات
زیر خواری خویش بر خوار
وز آنجا بگردان اقامت نمود
استانبول بدعاقت نمود
بگفته قرآن با نام بر داشت

چرا و در دم از بصره ای عجب
تنه چند از خرقه رستان
کیه در میان بعد و انبار بود
همان نیست مسکین شاد خست
نه هر با خبر ما توان خورد و بر
عین که این که گشت

[illegible]

درین سید و زاهد
 فیضی رسیده است
 درین عالم
 و درین زمان
 بسیار از این
 استقامت
 و درین
 و درین

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

شکوه و این اندر کشیدن نشان شکوه و دستت زنجیر پا سر اسر شکوه شایخ لاسر بره اندر زنی بست آ پاک	بوی تنگدل بود کافی فراخ شکوه بند نادیر ستد جفا باشک کشید بود که یک دم شکوه پر نخواهد شد الا بجا
-------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------

حکایت

شکوه صوفی را از بون که منج یکه گفتش از دوستان در بدناری ایش از منشا فرقه های که در راهی نخدا اگر لطیف است که سر سرانجا بایلین نهند بون مجال سخن تا نیایی ماکوس مگویی و منه تا توفانی قدم	دو دینار بید هر دو سر که در حج چه کردی بدین هر دو دینار بیکر شکوه را کشیدیم سباط که این چنان پر نشد و این چو دیرت بدست فتنه خود که خوابش بنگه آمد و در کند چو میدان نیایی نگهدار گو از اندازده بیرون از اندازده کم
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

حکایت

یکه نیشکر دشت و طبعی بصاحه گدی گفت در پنج ده گفت آن خردمند نیکوست ترا صبر بر من نباشد مگر حلاوت ندارد و شکوه و نیش	چپ است که دیدم شتر شری که نشان چون شست نیایی جوابی که بر دل بیاید نیش و لیکن مرا باشد از نیشگر چو باشد تقاضای از پیش
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

شکوه و این اندر کشیدن نشان
شکوه و دستت زنجیر پا
سر اسر شکوه شایخ لاسر
بره اندر زنی بست آ پاک
بوی تنگدل بود کافی فراخ
شکوه بند نادیر ستد جفا
باشک کشید بود که یک دم
شکوه پر نخواهد شد الا بجا
شکوه صوفی را از بون که منج
یکه گفتش از دوستان در
بدناری ایش از منشا
فرقه های که در راهی
نخدا اگر لطیف است که سر
سرانجا بایلین نهند بون
مجال سخن تا نیایی ماکوس
مگویی و منه تا توفانی قدم
یکه نیشکر دشت و طبعی
بصاحه گدی گفت در پنج ده
گفت آن خردمند نیکوست
ترا صبر بر من نباشد مگر
حلاوت ندارد و شکوه و نیش
چپ است که دیدم شتر شری
که نشان چون شست نیایی
جوابی که بر دل بیاید نیش
و لیکن مرا باشد از نیشگر
چو باشد تقاضای از پیش

و اینان که در کعبه
نیز از نیشکر دشت
طبعی که در نیشکر
دشت و نیشکر دشت

[illegible]

حکایت مرد کو تاه نظر وزن عالی اہمت

یکی طفل زندان برآورده بود
که من نان برگر از کجائش
چو سحاره گفت این سخن پیش
خویش را بلبستاجان دهد
تواناست آخر خداوند زو
سکارنده کوک اندر شکم
خداوند کاری که عبد خدیو
ترا نیست آن تکیه بر گردگار
شنیدی که در روزگار قدیم
نه پنداری این قول معقول نیست
چو طفل اندرون را در حصر پاک
خبر ده بدویش سلطان پرست
گدا را کند یکدم هم سیر
نگهبانی ملک ده لیت بکشت
گدائی که بر خاطرش نیست
بخشید خوش و ستانی و حجت
چو سیلاب خواب آمد و مرد و پادشاه
اگر پادشاه است و گریه دوز

[illegible][illegible][illegible]

برون آید از زیر ابراقاب ز خلعت شترلی سپندیدوست ز گیتی پس از رخسارش آرامیت دل از بی مرادی بفرستد	بت بر سج و اهلکرمه در لب چه دانی که آب حیات از دست ز سعیدی سفر کرد تا کامیت شب اسبق ست کی یاد بر دست
----------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------

باب هفتم در تربیت

سخن در صفاست تبییر و توح چه بادشمن نفس منجسانه غنائ باز میچای نفس از حرام کس از خود متو و شترن بر او تو خود را چو کوکوب کنی بچو وجود تو شهرست پر نیک به چنانکه دوان گردن فراز رضا و رع نیکانان سر چو سلطان غنائت کند بایدا ترا شهورت حرص کین و حسد گر این دشمنان تربیت یافتند چو او بوس انان دستین چو بینی که شبت و او باش نیسی که دشمن است کرد نخواهم درین نوع گفتن بے	چه در سبب بکار بیگانه بزدی ز ستم گزشتن بام که با خویشین بر نیامی همه بگریزان مغر مردم کوب تو سلطان دوست بر انا خود درین شهر گیر سوداچی از هوا و بوس هنر کینه کجا ماند آسایش نخوان چو خون رگانه و جان در سراز حکم و رای تو بر افکنند چو بینی سپر بختی نقل نیز نگرند جانی که گرد و بوس چو از دوست دشمن است کرد که حرفی ببل کار بند و کس
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

سلطان باری عانت شر خود
اول قلع و قمع دوان بایدا
تو خدا بکن و شترن بدوش
بختین با ابر گاری دو با هم
آزاد و هر چه تو بفرستی در شهر
کینان کشتن و رضا و رع
رج تو بایدا و ده بوس عباد
تو از شترن شتر خود بایدا کرد
آه اشارت مستی کن
درین شهرست پر نیک به
چنانکه دوان گردن فراز
رضا و رع نیکانان سر
چو سلطان غنائت کند بایدا
ترا شهورت حرص کین و حسد
گر این دشمنان تربیت یافتند
چو او بوس انان دستین
چو بینی که شبت و او باش
نیسی که دشمن است کرد
نخواهم درین نوع گفتن بے
کجا ماند آسایش نخوان
چو خون رگانه و جان در
سراز حکم و رای تو بر افکنند
چو بینی سپر بختی نقل نیز
نگرند جانی که گرد و بوس
چو از دوست دشمن است کرد
که حرفی ببل کار بند و کس
کجا ماند آسایش نخوان
چو خون رگانه و جان در
سراز حکم و رای تو بر افکنند
چو بینی سپر بختی نقل نیز
نگرند جانی که گرد و بوس
چو از دوست دشمن است کرد
که حرفی ببل کار بند و کس

از سواد و آگاهی در این نوع خطوط سودا را میسر دارد و در این نوع خطوط سودا را میسر دارد

کجا ماند آسایش نخوان
چو خون رگانه و جان در
سراز حکم و رای تو بر افکنند
چو بینی سپر بختی نقل نیز
نگرند جانی که گرد و بوس
چو از دوست دشمن است کرد
که حرفی ببل کار بند و کس
کجا ماند آسایش نخوان
چو خون رگانه و جان در
سراز حکم و رای تو بر افکنند
چو بینی سپر بختی نقل نیز
نگرند جانی که گرد و بوس
چو از دوست دشمن است کرد
که حرفی ببل کار بند و کس

[illegible]

که شمشیر نیاید بر پیری همه
همیکرد فریاد و دهن چنگ
برون فتنه از جامه دم چو
بر منهد دوان افتم از پیش
پیش از مدتی کرد بر من گذار
که من تو به کردم بدست تو
کشته را نیاید چنین کام پیش
ازین شغفت این پند بر تو
گرت عقل و رست تیر بر تو

ز دین سست در ستر نامه
مرامند سر در گریان رنگ
که ترسیم از زجر بر ناویم
که در دست و جامه بهتر کن
که میدار فتنه شش ز منهار
که گردن فتنه و گدازم در
که حافل نشین پس کار خوش
و گردیده نا دیده اسکا شتم
چو سعدی سخن گوی در زانو

حکایت و فضیلت ستر

یکی پیش و او دطانی نشست
قی آلوده دستار و پیش
چو فخر خنده خواجگان حکایت شنید
زمانی بر شفت گفت ای
بروزان تمام شنیدن
پشتش بر او چو مردان که
نیوشده شد زین سخن تنگدل
نیاید که فرمان نگیرد و گوش
زمانی پیچید و در مان ندید
میان بست فی ختیارش بدید

که دیدم فلان صوفی قناده
گره ده سکان خلقه پیش
و گوینده ابر و هم در شید
بکار آید امر و زیار شفت
که در شرح نیست و بر خرقه عا
غنان طریقت ندارد و بست
بکارت فرو رفت چون چرخ
نه رغبت که مست اندر او بدو
ره سر کشیدن فرمان ندید
در آورد و شهری بر و عام جود

فکر که در شمشیر
نهیست ای یار مال تپاه
در سوادیدن ۱۱ ساریش
شراب نوشیدن یاد و مقام
شش از قناده ماندن و پیش
آن کار که او کرد و در شش
منعت و در طریقت و در پیش
شک و عاریست ۱۱ کشف
شما قناده علی و یارین
خود بکس شای با هم پیاده
و جامه که پاره پاره
باشند ۱۱
فکر که در شمشیر
نهیست ای یار مال تپاه
در سوادیدن ۱۱ ساریش
شراب نوشیدن یاد و مقام
شش از قناده ماندن و پیش
آن کار که او کرد و در شش
منعت و در طریقت و در پیش
شک و عاریست ۱۱ کشف
شما قناده علی و یارین
خود بکس شای با هم پیاده
و جامه که پاره پاره
باشند ۱۱

و از اقران امام محمد و ابوالوفس
سید امام ابوالوفس که فی عید الاربعه
علی موسی رضا علیه السلام و شاکر
فی میانه خاص حضرت امام
فی عید الاربعه
و از اقران امام محمد و ابوالوفس
سید امام ابوالوفس که فی عید الاربعه
علی موسی رضا علیه السلام و شاکر
فی میانه خاص حضرت امام
فی عید الاربعه

کسی بر گرفت از جهان کامل اگر پاسبان باشد و خوش سخن زن خوش منش و دلش تان که خوا چو جلو آورد سر که از دست بر دازد پر چهره زشت خوی دلارام باشد زن نیک خوا چو طوطی کلاغش بود منقض سر اندر جهان نه با و اسگ بزنند آن قلعه کز قمار به سفر عید باشد بر آن که خدا در خمی بر سرانی به بند چو زن راه بازار گیرد زن اگر زن ندارد و سودم و گوش زنی را که جهاست نه استی چو در کیمه جو امانت شکست بر آن بنده حق نیکوی حوا چو در روی بیگانه خندد زن زن شوخ چون ست و قبله کرد ز بیگانگان چشم زن کو را بد چو بختی که زن پای بر خاست که نیز از نقش در و بان نهنگ	که یکدل بود با وی آرام دل نگه در کوفی و زشتی مکن که کمین کاری پوشد عیوب نه جلو آورد سر که اندوده رو زن دیو سیاهی خوش طبع بود ولیس کن زن بد خدا پناه غنیمت شمار و خلاص نفس و گرنه بنه دل به بیچاره که در خانه دیدن برابر و گره که با نوبی زشتش بود در سر که با نوبی زشتش بود در سر و گرنه تو در خانه نشین چون سر او بل کجایش مرد پوش بلای سر خود نه زن جاستی از انبار گندم فرو شوی دست که با او دل دست زن است و گرنه در گولان مردی خرد بر و گو بنه پیچیده روی مرد چو بیرون شد از خانه در گویا ثبات از خرد مندی تراستی که مردن به از زندگانی تنگ
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

زنی را که ای نیکو دل
که در چنین زن آفرینگار
بلکه بر سر و پا تو هست
کاف و کوفه و زید که کی
و عدت ای یک پایه بر
ای پنهان در لایق یک
کیل و احوال جانت اندازم
در گشت و گذار زن
فقر و دار و اس
و گرنه ای شوم
زنی را که ای نیکو دل
که در چنین زن آفرینگار
بلکه بر سر و پا تو هست
کاف و کوفه و زید که کی
و عدت ای یک پایه بر
ای پنهان در لایق یک
کیل و احوال جانت اندازم
در گشت و گذار زن
فقر و دار و اس
و گرنه ای شوم

زنی را که ای نیکو دل
که در چنین زن آفرینگار
بلکه بر سر و پا تو هست
کاف و کوفه و زید که کی
و عدت ای یک پایه بر
ای پنهان در لایق یک
کیل و احوال جانت اندازم
در گشت و گذار زن
فقر و دار و اس
و گرنه ای شوم

که در چنین زن آفرینگار
بلکه بر سر و پا تو هست
کاف و کوفه و زید که کی
و عدت ای یک پایه بر
ای پنهان در لایق یک
کیل و احوال جانت اندازم
در گشت و گذار زن
فقر و دار و اس
و گرنه ای شوم

اینکه زن فزون تر از مرد است
دستارهای هم بر سر او انداخته
نارنگی و گلزار و دانه و بوی
کن "آفرودیتی" است یار که در فزون
بار لفظی است یعنی چه فزون

آدم و سرگشته یعنی پیر بهار
آدم و سرگشته یعنی پیر بهار
آدم و سرگشته یعنی پیر بهار

عجالت از سر سالست که در بهار
عجالت از سر سالست که در بهار
عجالت از سر سالست که در بهار

و گشتند و چیدن آنکه چه شوی و گشتند و چیدن آنکه چه شوی و گشتند و چیدن آنکه چه شوی	ای زود و زود و زود و زود ای زود و زود و زود و زود ای زود و زود و زود و زود	پیش نشانی ز مرد و بیگانه روی پیش نشانی ز مرد و بیگانه روی پیش نشانی ز مرد و بیگانه روی
که بودند سرشته از دست زین که بودند سرشته از دست زین که بودند سرشته از دست زین	و اگر گفتن در جهان خود مباد و اگر گفتن در جهان خود مباد و اگر گفتن در جهان خود مباد	چون تو آمدی یک سخن دو چون تو آمدی یک سخن دو چون تو آمدی یک سخن دو
که تقویم یار چندی نیاید بکار که تقویم یار چندی نیاید بکار که تقویم یار چندی نیاید بکار	و لیکن شنیدیم که در بهار خوش اند و لیکن شنیدیم که در بهار خوش اند و لیکن شنیدیم که در بهار خوش اند	زبان شوخ و فرمانده کشتن زبان شوخ و فرمانده کشتن زبان شوخ و فرمانده کشتن
مکن بعد با طعمه بروی زن مکن بعد با طعمه بروی زن مکن بعد با طعمه بروی زن	اگر کشتن مان در کنارش کشتن اگر کشتن مان در کنارش کشتن اگر کشتن مان در کنارش کشتن	تو هم جو بهی و بارش کشتی تو هم جو بهی و بارش کشتی تو هم جو بهی و بارش کشتی

عجالت از سر سالست که در بهار
عجالت از سر سالست که در بهار
عجالت از سر سالست که در بهار

عجالت از سر سالست که در بهار
عجالت از سر سالست که در بهار
عجالت از سر سالست که در بهار

حکایت

بر پیر مردی بنا لید و گفتی بر پیر مردی بنا لید و گفتی بر پیر مردی بنا لید و گفتی	چنان می برم که سیاسنگ پیر چنان می برم که سیاسنگ پیر چنان می برم که سیاسنگ پیر	کسر از صبر کردن نکرد و خجل کسر از صبر کردن نکرد و خجل کسر از صبر کردن نکرد و خجل
چرا سنگ پیرین نباشی بروز چرا سنگ پیرین نباشی بروز چرا سنگ پیرین نباشی بروز	رو باشد ارباب خارش کشتن رو باشد ارباب خارش کشتن رو باشد ارباب خارش کشتن	تخل کن آنکه که خارش خوی تخل کن آنکه که خارش خوی تخل کن آنکه که خارش خوی

عجالت از سر سالست که در بهار
عجالت از سر سالست که در بهار
عجالت از سر سالست که در بهار

عجالت از سر سالست که در بهار
عجالت از سر سالست که در بهار
عجالت از سر سالست که در بهار

گفتار در بیان تربیت اولاد

زنا محرم گو فراتر نشین زنا محرم گو فراتر نشین زنا محرم گو فراتر نشین	پیر چون نه برگزشتش نشین پیر چون نه برگزشتش نشین پیر چون نه برگزشتش نشین	که چشم به مهرنی خانه خست که چشم به مهرنی خانه خست که چشم به مهرنی خانه خست
----------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------

عجالت از سر سالست که در بهار
عجالت از سر سالست که در بهار
عجالت از سر سالست که در بهار

عجالت از سر سالست که در بهار
عجالت از سر سالست که در بهار
عجالت از سر سالست که در بهار

عجالت از سر سالست که در بهار
عجالت از سر سالست که در بهار
عجالت از سر سالست که در بهار

مقدمه فغانی آید باینجا
درین حالت درین حالت سابق باشد
و از تو نماند کسی ای تمام مقام
یا بکار خود بخوابد یا بکار آید
ازین بکار نماند و درین حالت
شاید بدین کار نماند و درین حالت

مقدمه فغانی آید باینجا
درین حالت درین حالت سابق باشد
و از تو نماند کسی ای تمام مقام
یا بکار خود بخوابد یا بکار آید
ازین بکار نماند و درین حالت
شاید بدین کار نماند و درین حالت

خدمت کرد و او غم
شد هر که تو را دید او غم
آه ای در افروختن تابست
محتاج دیگران کن
تو که هم ناس آه غم غمزدای
نگه کن غمزد و غمزد و غمزد
نگه کن غمزد و غمزد و غمزد
دو گاه احتیاج بدیگران شد
آوردی او غمزد و غمزد
تو که غمزد آه امیر گاه
دوست احتیاط کنده بود
شین غمزد و غمزد

تو که غمزد آه امیر گاه
دوست احتیاط کنده بود
شین غمزد و غمزد
تو که غمزد آه امیر گاه
دوست احتیاط کنده بود
شین غمزد و غمزد
تو که غمزد آه امیر گاه
دوست احتیاط کنده بود
شین غمزد و غمزد

پسر را خردمند می آموزد بمیری و از تو نماند کسی پسر چون پدر نمازکش پرورد گشیش دوست اری غمزد به نیک بدش عده و بیم کن ز قویج و تهر بدید استلا و اگر دست اری چو قارون که باشد که لغت نماند بست نگرد و در حق کیست همیشه بغیرت بگرداندش در دیار کجا دست حاجت بر پیش نه ط موی شست نه دریا شست خدا و او ش اندر بزرگی صفا بسه بر نیاید که فرمان دهد نه بید جفا میداند از زر کار که چشمش نماند بدست کسان دیگر کس غمزد خور و آوار که بد بخت بیره کند چون که پیش او خطش وی کرد که نام و پیش آب مردان پدر کو ز خیرش فرو شوی	چو خواهی که نامت بماند بجا که که غمزد و ایش نباشد بسی بست و زر کار که سختی برد خردمند و پیر بهر گارش برابر بچه دی درش خبر و تعلیم کن نوا آموز را و کر و تخمین زده بیا آموز پرورده را و دست کس تکیه بردست گاهی که هست بیا ان رسد کیست سیم و زر چو دانی که گردیدن و زر کار چو پیشه باشدش دسترس بگذرانی که سعدی کان از چیت بجزوی بخورد از بزرگان قضا هر آنکس که گردن بفرمان نهد هر آن طفل کو جو را آموز کار بسیار آنکو دار و راحت سان هر آنکس که فرزندانم بخورد بگذرانی از امیر کار بدش سینه من ترزان غمزد خوانه از آن بی حیت بیا که بخت پسر کو میان قلندر نشست
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مقدمه فغانی آید باینجا
درین حالت درین حالت سابق باشد
و از تو نماند کسی ای تمام مقام
یا بکار خود بخوابد یا بکار آید
ازین بکار نماند و درین حالت
شاید بدین کار نماند و درین حالت

مقدمه فغانی آید باینجا
درین حالت درین حالت سابق باشد
و از تو نماند کسی ای تمام مقام
یا بکار خود بخوابد یا بکار آید
ازین بکار نماند و درین حالت
شاید بدین کار نماند و درین حالت

درین شهر باری بسجده رسید
چون که بگردست و بر نشینک
پیشتر هر چه افتادش بخت
گوار کرد و بر خودت او رسول
چون که بدش همدان هفتیه پیش
چون که بر و ش از کار و ن یکدیل
پیشتر این قلعه نام حسیت
چنین گفتش از کار و ن هفتیه
سیه ایکی با بکات و شست سخت
در عقلمت ده معرفت کجوم
در شهوت نفس کافر بند
چون که بر منده را به بروری
خدا گم از کشتن بایر و شست زن
نه چرا که بینی خط و لفریب

حکایت

که بازار کافی خدایه خرید
که سیمین ز رخ بود و خاطر
بکین در سر و مغر نادان گشت
که دیگر نکر و مگر و فضول
دل از کار و بر بسته و ورش
پیشتر که شش سنگلاخی مهیل
که بسیار بنی عجب هر که است
مگر تنگ ترکان ندانی به
که دیگر چه رانی بنی از خت
اگر من تر تنگ ترکان و م
و گر عاشقی است خور و سر
بهیبت برارش کز بر خور
بود بنده بازین شست زن
توانی طمع کرد و نش در کشت

حکایت

که با پاکبازیم و صاحب نظر
که بر سفره حسرت خور و زور
که قضاست بر تنگ و ریا و بند

که روی نشینند با جوش سپر
که زمین پس فرسوده و زور
از آن چشم خرم خور و گو سپر

درین شهر باری بسجده رسید
چون که بگردست و بر نشینک
پیشتر هر چه افتادش بخت
گوار کرد و بر خودت او رسول
چون که بدش همدان هفتیه پیش
چون که بر و ش از کار و ن یکدیل
پیشتر این قلعه نام حسیت
چنین گفتش از کار و ن هفتیه
سیه ایکی با بکات و شست سخت
در عقلمت ده معرفت کجوم
در شهوت نفس کافر بند
چون که بر منده را به بروری
خدا گم از کشتن بایر و شست زن
نه چرا که بینی خط و لفریب

که با پاکبازیم و صاحب نظر
که بر سفره حسرت خور و زور
که قضاست بر تنگ و ریا و بند

که روی نشینند با جوش سپر
که زمین پس فرسوده و زور
از آن چشم خرم خور و گو سپر

که با پاکبازیم و صاحب نظر
که بر سفره حسرت خور و زور
که قضاست بر تنگ و ریا و بند

درین شهر باری بسجده رسید
چون که بگردست و بر نشینک
پیشتر هر چه افتادش بخت
گوار کرد و بر خودت او رسول
چون که بدش همدان هفتیه پیش
چون که بر و ش از کار و ن یکدیل
پیشتر این قلعه نام حسیت
چنین گفتش از کار و ن هفتیه
سیه ایکی با بکات و شست سخت
در عقلمت ده معرفت کجوم
در شهوت نفس کافر بند
چون که بر منده را به بروری
خدا گم از کشتن بایر و شست زن
نه چرا که بینی خط و لفریب

کدامین صاحب شایسته است که در این مقام بماند و کدامین را باید از آن مقام برکنار کرد

از این جهت که در این مقام بماند و کدامین را باید از آن مقام برکنار کرد

از این جهت که در این مقام بماند و کدامین را باید از آن مقام برکنار کرد

از این جهت که در این مقام بماند و کدامین را باید از آن مقام برکنار کرد

مخفیست شمارند و فضل خدا
خوشی را بود در تفرغ و خوشی
سعادت بلندش کند پای
که درون پرورست این نمای
حرصیت شمارند و دنیا پرست
که همیشه خوانند و بخت کار
و گر خاشی نقشش که باوه
که بیچاره از بیم سر برنگرد
گر نیز نبرد و کین چه دیو است
که دانش گردوزی گریست
شکم بنده خوانند تن پرور
که زینت بر اهل تنیست نما
که بخت زردار و خردور
تن خویش را کسوت خویش کنند
که خود را بیار است همچون
سفر کرد و گشتش خوانند و
که پیشش نه باشد و راضی
که سرگشته بخت گشته است
زمانه زرا ندی ز شهرش بشهر
که میر خجسته از خفت نهیست
بگردن افتاده چون خمر گل

و گر کار مانی در گدای
که تا چند ازین جا به گردن کشی
و گر نکند است تنک بایه
بجای نشاند که کند دندان به
چو بپایند کاری به دست
و گر دست بهت بداری کار
و گر طایقی طلب بر پاوه
تخت کنان اینجا اندر
و گر در سرش اهل مرد است
تغیث کندش که اندک جو
و گر نفع و پاکیه باشد خویش
و گر بسخن رید بالدا
زبان نه نشاند از جوی
و گر کلن و دیوانش کنند
بجان آید از دست طعنه زان
و گر بپاشی سیاحت نکرد
که ناز و نهیرون آغوش
چو نازیده راهم بهر بند
گرش خط را قبال بودی بهر
عزت آنکوش که خرد و نه
و گر زن کند گوید از دست

از این جهت که در این مقام بماند و کدامین را باید از آن مقام برکنار کرد

از این جهت که در این مقام بماند و کدامین را باید از آن مقام برکنار کرد

از این جهت که در این مقام بماند و کدامین را باید از آن مقام برکنار کرد

از این جهت که در این مقام بماند و کدامین را باید از آن مقام برکنار کرد

از این جهت که در این مقام بماند و کدامین را باید از آن مقام برکنار کرد

از این جهت که در این مقام بماند و کدامین را باید از آن مقام برکنار کرد

خداوند عالمی که در این عالم
ساخته و تدبیر کرده است
چونکه او را در این عالم
ساخته و تدبیر کرده است

در این جور مردم که در این دشت نمیشناسند	نه تنها در نام و در دشت گوی
حکایت	
<p>خداوند عالمی که در این عالم ساخته و تدبیر کرده است چونکه او را در این عالم ساخته و تدبیر کرده است</p> <p>که چشم از جای در بر افکنده بود ندارد بهر حالش تعلیم گوش همو گفت مسکین پیشکش سهر سهر خوانندت خیره را بگویند خیرت ندر و بے که فردا در دستت بود پیشش تشنه خفته که قمار گشت که دینار با کرد و دست ببرد که پیغمبر از خشت و شمن گشت ندارد شنیدی که ترا گفت که قمار را چاره صبرست پس</p>	<p>خداوند عالمی که در این عالم ساخته و تدبیر کرده است چونکه او را در این عالم ساخته و تدبیر کرده است</p> <p>که چشم از جای در بر افکنده بود ندارد بهر حالش تعلیم گوش همو گفت مسکین پیشکش سهر سهر خوانندت خیره را بگویند خیرت ندر و بے که فردا در دستت بود پیشش تشنه خفته که قمار گشت که دینار با کرد و دست ببرد که پیغمبر از خشت و شمن گشت ندارد شنیدی که ترا گفت که قمار را چاره صبرست پس</p>
حکایت	
<p>جوانی هنرمند و فرزانه بود که نام و صاحب دل و حق پرست توئی در این عالم و در خجسته یکبار از بخت و رضا جسد آن برآمد سودای من سرخ روی</p>	<p>که در و غط چالاک و مردانه بود خطا عارش خوشتر از خطا ولی حرف از بختی و دست که دندان پیشین ندر و فلان که زین جنس پیوده و دیگر گوی</p>

صداقت و لایق ای
فراغت و لایق ای
ای که در این عالم
ساخته و تدبیر کرده است

خداوند عالمی که در این عالم
ساخته و تدبیر کرده است
چونکه او را در این عالم
ساخته و تدبیر کرده است

که چشم از جای در بر افکنده بود
ندارد بهر حالش تعلیم گوش
همو گفت مسکین پیشکش
سهر سهر خوانندت خیره را
بگویند خیرت ندر و بے
که فردا در دستت بود پیشش
تشنه خفته که قمار گشت
که دینار با کرد و دست ببرد
که پیغمبر از خشت و شمن گشت
ندارد شنیدی که ترا گفت
که قمار را چاره صبرست پس

جوانی هنرمند و فرزانه بود
که نام و صاحب دل و حق پرست
توئی در این عالم و در خجسته
یکبار از بخت و رضا جسد آن
برآمد سودای من سرخ روی

که در و غط چالاک و مردانه بود
خطا عارش خوشتر از خطا
ولی حرف از بختی و دست
که دندان پیشین ندر و فلان
که زین جنس پیوده و دیگر گوی

آه ای خداوند عالمی که در این عالم
ساخته و تدبیر کرده است
چونکه او را در این عالم
ساخته و تدبیر کرده است

که چشم از جای در بر افکنده بود
ندارد بهر حالش تعلیم گوش
همو گفت مسکین پیشکش
سهر سهر خوانندت خیره را
بگویند خیرت ندر و بے
که فردا در دستت بود پیشش
تشنه خفته که قمار گشت
که دینار با کرد و دست ببرد
که پیغمبر از خشت و شمن گشت
ندارد شنیدی که ترا گفت
که قمار را چاره صبرست پس

جوانی هنرمند و فرزانه بود
که نام و صاحب دل و حق پرست
توئی در این عالم و در خجسته
یکبار از بخت و رضا جسد آن
برآمد سودای من سرخ روی

که در و غط چالاک و مردانه بود
خطا عارش خوشتر از خطا
ولی حرف از بختی و دست
که دندان پیشین ندر و فلان
که زین جنس پیوده و دیگر گوی

در عصمت او خصل راه باید و گویا که این را
صغیر از دود و قیام آید این یک یک
بوی خاک که یک یک یک یک یک یک یک یک
گفته اند خدا صفا و معنی ما که
ای دیگر چنان است و
بگذار این دود دست فافم
چو در صفت و دود
چرا ای و ن غار و کل با هم
میکنند تو هر فکر و اندیشه
غاری یک یک یک یک یک یک یک یک
بند و خدای یک از آنست
در عصمت او خصل راه باید و گویا که این را
صغیر از دود و قیام آید این یک یک
بوی خاک که یک یک یک یک یک یک یک یک
گفته اند خدا صفا و معنی ما که
ای دیگر چنان است و
بگذار این دود دست فافم
چو در صفت و دود
چرا ای و ن غار و کل با هم
میکنند تو هر فکر و اندیشه
غاری یک یک یک یک یک یک یک یک
بند و خدای یک از آنست

چندان نه چشم عقلمت هست نه بیند بوی مردم یک بین گرش پای عصمت بلغز و زجا بزرگان چه گفتند خدا صفا چه در بند خاری تو گلگشته بند نه بیند طائوس جز پای زشت که نماید آیت تیره نیز نه حرفی که انگشت بروی نمی که چشمش فرو دراز و غولیش چو در خود شناسم که تر و تر چو خوب و با و بل نشستی کنی پس آنکه همسایه گو بد مکن برون با تو دارم درون با خدا تصرف مکن در کرد و راستم که حال سود و زین خودم خدایم بس از تو و انا ترست که بنیم بجرم از تو چندین عذاب یکه را بدو پیوسته خدا بینی زده عیشش اندر گذر جهانی فضیلت برادر هیچ بفرت کند اندرون تباها	تو در وی جهان عیب بی که یقین بشنوا من که یقین یکی را که علمت تدبیر و را یک خروید پسند بروی جفا بود خار و گل با هم ای بودند که از شست خوبی بود در شست خجانی بدست و رای بی نیز طریق طلب که عقوبت بی منه عیب خلق ای فرمایش چرا در من آلوده را حد زخم نشاید که بر من شتی کنی چه بدنا پسند آیت خود مکن من از حق شناسم و کرد و بجا چو ظاهر بعفت بیار استم تو خاموش اگر من بهم یادم و اگر سیر تم خوب اگر ناکست نیز چشم از تو دارم بیک خواب نکو کاری از مردم نیک را تو نیز ای عجب هر که یک نیز بیک عیب را با گشت هیچ چو دشمن که در شعر سعدی گناه
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

از عصمت او خصل راه باید و گویا که این را
صغیر از دود و قیام آید این یک یک
بوی خاک که یک یک یک یک یک یک یک یک
گفته اند خدا صفا و معنی ما که
ای دیگر چنان است و
بگذار این دود دست فافم
چو در صفت و دود
چرا ای و ن غار و کل با هم
میکنند تو هر فکر و اندیشه
غاری یک یک یک یک یک یک یک یک
بند و خدای یک از آنست
در عصمت او خصل راه باید و گویا که این را
صغیر از دود و قیام آید این یک یک
بوی خاک که یک یک یک یک یک یک یک یک
گفته اند خدا صفا و معنی ما که
ای دیگر چنان است و
بگذار این دود دست فافم
چو در صفت و دود
چرا ای و ن غار و کل با هم
میکنند تو هر فکر و اندیشه
غاری یک یک یک یک یک یک یک یک
بند و خدای یک از آنست
در عصمت او خصل راه باید و گویا که این را
صغیر از دود و قیام آید این یک یک
بوی خاک که یک یک یک یک یک یک یک یک
گفته اند خدا صفا و معنی ما که
ای دیگر چنان است و
بگذار این دود دست فافم
چو در صفت و دود
چرا ای و ن غار و کل با هم
میکنند تو هر فکر و اندیشه
غاری یک یک یک یک یک یک یک یک
بند و خدای یک از آنست

در عصمت او خصل راه باید و گویا که این را
صغیر از دود و قیام آید این یک یک
بوی خاک که یک یک یک یک یک یک یک یک
گفته اند خدا صفا و معنی ما که
ای دیگر چنان است و
بگذار این دود دست فافم
چو در صفت و دود
چرا ای و ن غار و کل با هم
میکنند تو هر فکر و اندیشه
غاری یک یک یک یک یک یک یک یک
بند و خدای یک از آنست
در عصمت او خصل راه باید و گویا که این را
صغیر از دود و قیام آید این یک یک
بوی خاک که یک یک یک یک یک یک یک یک
گفته اند خدا صفا و معنی ما که
ای دیگر چنان است و
بگذار این دود دست فافم
چو در صفت و دود
چرا ای و ن غار و کل با هم
میکنند تو هر فکر و اندیشه
غاری یک یک یک یک یک یک یک یک
بند و خدای یک از آنست

و کر نہ تو ہم چشم پوشیده	تو گر شکر کردی کہ باویدہ
شرحت این صفت با وجودت خدا	معلم ناما حضرت فہم و ہر
حقت نین طبل نمودی بگوش	گرت منع کردی لحنی خوش

گفتار

بین تا یک انگشت از چند بند
 پس ششگلی باشد و ابوی
 تا یک کن از هر دست اردو
 که بی گردش کعبه را نوی
 از آن سجده بر روی سخت
 دو صد مهر دیگر دست
 رگت بزیست ای پسندیده
 بضر در سر و فکر و رای و نیز
 به نام بر وی اندر افتاده خوا
 نگارن کرده ایشان سر از بهر
 نیز بدترا یا چنین سسروری
 و لیکن بدین صورت پذیر
 بهر دست باید نه بالای دست
 از آنکه چشم و دهن و دو گوش
 گرفته که دشمن نمکوبی سنگ
 خردمند طبعان منت شناس

با قلیس صنع در هم کنند
 که انگشت بر حریف منمش
 که چند استخوان بی نو و چیل
 نشاید در هر یک رفتن رجا
 که در صلیک مهر و یک دست
 که گل مهر چون تویر دست
 زین در و سیصد و شصت جو
 جوارج بل بل بدش غیز
 تو همچون الف بر قدماسوا
 تو آری بغیرت خوش پیش سر
 که سر جز با طاعت فرو و اور
 فرشته مشکویرت خوب گیر
 که کافهم از روی متور چو
 اگر عاقلی در خلاش کوش
 مکن باری از جهل و زشت
 بدوزند نعمت بخت سپاس

ما قلدیس صنع در هم کنند
که انگشت بر حریف منمش می
که چند استخوان بی نو و چهل
نشاط در دم بر کفایت رجا
که در صلیب مهر یک نیست
که گل مهر چون تویر دست
نیمه در سینه شصت جو
جوان بل بل بدش عزیز
تو همچون الف بر قدماسوا
تو آری بغیرت خوش پیش
که سر جز بطاعت فرو داد
فرقه مشکویرت خوب گیر
که کافهم از روی متورچست
اگر عاقلی در خلاش کوش
مکن باری از چهل و دینک
بدوزند نعمت بخت سپاس

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

مقتدر کردن است یاری
 دوستی قامت کار می کشاید
 که در سورهٔ فاتحه مذکور است
 اراده کرده است
 زیرا آنکه گویان اشارت
 بسوی حسن الخلقه

و فرموده است که هر که از این کتاب بخواند و در آن عمل کند، خداوند او را از هر درگاه که خواهد، بهشت دهد.

ایں سب سے پہلے تو یہ کہ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

اتفاقیت
 زن ہم از میں منع خالی
 بابری آن مراد اختیار کردہ
 کہ ہست و ظقت و منع
 تابع اصل سے شود و حکم
 قیاس سے حسب قیاس
 قواعد از ان

بقدر که اینست که گشتن
 سیمت نیست ای اسرارست
 بودی و یک لحظه نیست
 از دود و صد دود

ان ايامه كل كنات يقبل افاد
تو دارت برن او

اول بحکایت داد و عطف بر هم
 و بعد دوم سطوفت بر هم
 و بعد از آن بهی جنگ گشته
 و بعد از آن بهی جنگ گشته

دوای هم بهی جنگ گشته
 و بعد از آن بهی جنگ گشته

دوای هم بهی جنگ گشته
 و بعد از آن بهی جنگ گشته

حکایت	
<p>بگردن دشمن مهره در هم نهاد گشته شش تا گشته بدن مگر فیلسوفی زیوان دین و گردوی بودی من چو است شد نکرد آن فرومایه دروی نگاه شنیدم که میرفت میگفت نم نیچیدی امر و زوی از من که باید که بر عود سوزش منی سر و گردنش همچنان شد که بود بجستند بسیار و کم یافتند که روی پسین سر را بی هیچ</p>	<p>بگردن دشمن مهره در هم نهاد گشته شش تا گشته بدن مگر فیلسوفی زیوان دین و گردوی بودی من چو است شد نکرد آن فرومایه دروی نگاه شنیدم که میرفت میگفت نم نیچیدی امر و زوی از من که باید که بر عود سوزش منی سر و گردنش همچنان شد که بود بجستند بسیار و کم یافتند که روی پسین سر را بی هیچ</p>

حکایت	
<p>مهره دشمن و مهر گیت فرد گشته گستر اند با طه بهار و گردی چو کان ندرتی که تخم تو در خاک می پروید که ستغای ابر آبت بر و بدوش تنها شا که دیده و مغر و کام</p>	<p>مهره دشمن و مهر گیت فرد گشته گستر اند با طه بهار و گردی چو کان ندرتی که تخم تو در خاک می پروید که ستغای ابر آبت بر و بدوش تنها شا که دیده و مغر و کام</p>

دوای هم بهی جنگ گشته
 و بعد از آن بهی جنگ گشته

دوای هم بهی جنگ گشته
 و بعد از آن بهی جنگ گشته

دوای هم بهی جنگ گشته
 و بعد از آن بهی جنگ گشته

دوای هم بهی جنگ گشته
 و بعد از آن بهی جنگ گشته

دوای هم بهی جنگ گشته
 و بعد از آن بهی جنگ گشته

دوای هم بهی جنگ گشته
 و بعد از آن بهی جنگ گشته

دوای هم بهی جنگ گشته
 و بعد از آن بهی جنگ گشته

[illegible]

عسکری دولت از فعل و سخن از هوا
همه بخلبندان بخواهند دست
خود روانه و پرورین برای تواند
ز خارت گل کرده ز ناز شک
پست خفت چشم و ابر و رگ
توانا که آن نازنین پرورد
بجان گفت باین نفس نفس
خدا یادلم خوش و دید زرش
بگویم دود و دم و مو و سبک
نهوزت سپاس اندکی گفته
برو سعید دوست و فقر بشو

کتاب

یکایک گوش کو در کمال سخت ترا تیشہ دوا دہ کہ ہنہ منگن زبان کہ از بہر شک و سس گذر گاہ قرآن پندست گوش دو چشم از پی صبح باری نگو	کہ ای ابو العجب کی گشت یہ گفتہ کہ دیو اسب بر کن بغیبت تگر و دانش حق شنا پرستان طبل شنید کہ گوش از عیب براوز فر و گوہر دست
گفتار اندر نظر کردن حال ناتوانان شکر نعمت او	مگر روزی کاوند لہجہ کشتی

۲
 اونی مٹا ہیست
 کیس سپاس کی پھینک
 بہشت
 ایک گونہ کہ ہر اک
 لفظ گفت ہر اک
 ثانی وقت درست
 ۵۵

باید دانست که از
چون اسمی که نامش در
مستند است و چون
شخصی که در
کتاب مذکور است

مجلس

و جلال تبارك و تعالیٰ کہ فرمود این تو را کہ
نیز است از آن شخص است
یا نه و کہ فرمود و محرم
و اقصیٰ

بگویند انسان که عمر را از دست داد
که آه و تپائی قیامت که
انسان فیض الیقین را

مجلس شورای ملی
روزنامه

کرم است که درین حدود
چو بخت است ای هزاران بیاد که
بسیار که بیدار بمانی و در هر
دل مهر درنده و

مگر کن جو سلطان بخت
مگر نیک بخت فراموش
ترا شمع پیش و طرب میرود
فرود برده سر کاروانی بدیک
بدایای خداوند زور و برق بیا
تو وقت کنیدی ایجه امان است
تو خوش خفته در موج کاروان
چه نامیون کو هست چنگال
ترا کو پیکر پیون می بود
بار آمد دل خفقان در پیشه

که چو کب زفش باده امان گفت
چو دست در اغوش آغوش نشد
چه دانی که بر چه شب میرود
چه از پا فرود نمکانش بر یک
که چو چارگان اگر شد از کرب
که در کاروانند پیران است
مهاشتر در کف ساربان
زده باز پس ماندگان پر حال
بیاده چه دانی که خون بخورد
در اند حال شکم گرسنه

مگر کن جو سلطان بخت
مگر نیک بخت فراموش
ترا شمع پیش و طرب میرود
فرود برده سر کاروانی بدیک
بدایای خداوند زور و برق بیا
تو وقت کنیدی ایجه امان است
تو خوش خفته در موج کاروان
چه نامیون کو هست چنگال
ترا کو پیکر پیون می بود
بار آمد دل خفقان در پیشه

حکایت

یکی بر آتش دست بسته بود
گوش آتش در شب تیره تنگ
شنید این سخن در مغول بخت
بر پیشکامی زوان کنایه گشت
مکن ناله مینو آئی بے
همیشه پریشان و خسته بود
که شعله همی ناله از دست
تو باری زغم چندانی بخت
که دست عسکن بر جرم
چو بینی زخو و مینو تر کس

حکایت

بر میند تنه یکدم و دم کرد
بنالیکد کای طالع بد گرام
تن خویش را کسوت خام کرد
اگر با بخت همین بر خام

مگر کن جو سلطان بخت
مگر نیک بخت فراموش
ترا شمع پیش و طرب میرود
فرود برده سر کاروانی بدیک
بدایای خداوند زور و برق بیا
تو وقت کنیدی ایجه امان است
تو خوش خفته در موج کاروان
چه نامیون کو هست چنگال
ترا کو پیکر پیون می بود
بار آمد دل خفقان در پیشه

مگر کن جو سلطان بخت
مگر نیک بخت فراموش
ترا شمع پیش و طرب میرود
فرود برده سر کاروانی بدیک
بدایای خداوند زور و برق بیا
تو وقت کنیدی ایجه امان است
تو خوش خفته در موج کاروان
چه نامیون کو هست چنگال
ترا کو پیکر پیون می بود
بار آمد دل خفقان در پیشه

<p> که دانه ترا پیش مشکل نمایند چو دیدیم که چهل نفر محکم است بنیادش از حق در گریب گفت چو بختی ز بر دست از بر دست زانی بسا لوس این شدیم بگریه دل کافران که بپیل دویدند بدست کمان می من شدیم عذر گویان بر شخص عاج بیات ای بوسه دادم بپست بتقاضی کافر شدیم رو چپ چو دیدیم که در دیر گشتیم این در و بر محکم بستم شب که کردیم از زیر تخت و زبر پیش چو مظهرانی آفر پست بفرمودم در آن حال معلوم شد که ناچار چون در گشت ز میان بر زمین شد از روی من خم سا بتازید و من در پیش تا ختم که دانستم از زنده آن زمین پسند که از من برادر و مار چو از کا و فسد خبر یافت </p>	<p> حقیقت عیان گشت جلالت و نیل محال اندر و ندیم است که حق زایل باطلان با بدست ز موی بود بخت خود خست که من آنچه گفتم پیشان شدیم عجیب است از شکا که بپیل بغیرت گرفتند یاروی من بگریه از کوفت بر تخت ساج که لعنت بر دوا و بر دست بر زمین شدیم در تقالالت زند بگنجیدیم از خرمی در زمین و دیدیم چو در دست چون خرمی یک پرده دیدیم مکل بزر مجاور سر ریسمان پست چو دوا و کاهن بر دموه شد برادر و منم دست فرافزونان که شرف بود و خیمه بروی کار گلوشتن بجای در انداختم بماند کند سه در خون من مساه که بر او شش گنم شکا بچرخش برادر چو در یافت </p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

این کافران و بدست
 چو دیدیم که چهل نفر محکم است
 بنیادش از حق در گریب گفت
 چو بختی ز بر دست از بر دست
 زانی بسا لوس این شدیم
 بگریه دل کافران که بپیل
 دویدند بدست کمان می من
 شدیم عذر گویان بر شخص عاج
 بیات ای بوسه دادم بپست
 بتقاضی کافر شدیم رو چپ
 چو دیدیم که در دیر گشتیم این
 در و بر محکم بستم شب
 که کردیم از زیر تخت و زبر
 پیش چو مظهرانی آفر پست
 بفرمودم در آن حال معلوم شد
 که ناچار چون در گشت ز میان
 بر زمین شد از روی من خم سا
 بتازید و من در پیش تا ختم
 که دانستم از زنده آن زمین
 پسند که از من برادر و مار
 چو از کا و فسد خبر یافت

حقیقت عیان گشت جلالت
 و نیل محال اندر و ندیم است
 که حق زایل باطلان با بدست
 ز موی بود بخت خود خست
 که من آنچه گفتم پیشان شدیم
 عجیب است از شکا که بپیل
 بغیرت گرفتند یاروی من
 بگریه از کوفت بر تخت ساج
 که لعنت بر دوا و بر دست
 بر زمین شدیم در تقالالت زند
 بگنجیدیم از خرمی در زمین
 و دیدیم چو در دست چون خرمی
 یک پرده دیدیم مکل بزر
 مجاور سر ریسمان پست
 چو دوا و کاهن بر دموه شد
 برادر و منم دست فرافزونان
 که شرف بود و خیمه بروی کار
 گلوشتن بجای در انداختم
 بماند کند سه در خون من
 مساه که بر او شش گنم شکا
 بچرخش برادر چو در یافت

تقدیر او غلط دانسته ام
 تو را بگریه دل آه
 بسبب گریستن من دل
 کافران بسوی من پیل کرد
 و بختی نیست از شکا
 که بپیل ریسمان
 تو دانستم عذر گویان
 عاج عذر از آن بخت
 که بگریه از کوفت و تخت
 که بگریه از کوفت و تخت
 که بگریه از کوفت و تخت

دل کافر شدیم
 ای کافران و بدست
 چو دیدیم که چهل نفر محکم است
 بنیادش از حق در گریب گفت
 چو بختی ز بر دست از بر دست
 زانی بسا لوس این شدیم
 بگریه دل کافران که بپیل
 دویدند بدست کمان می من
 شدیم عذر گویان بر شخص عاج
 بیات ای بوسه دادم بپست
 بتقاضی کافر شدیم رو چپ
 چو دیدیم که در دیر گشتیم این
 در و بر محکم بستم شب
 که کردیم از زیر تخت و زبر
 پیش چو مظهرانی آفر پست
 بفرمودم در آن حال معلوم شد
 که ناچار چون در گشت ز میان
 بر زمین شد از روی من خم سا
 بتازید و من در پیش تا ختم
 که دانستم از زنده آن زمین
 پسند که از من برادر و مار
 چو از کا و فسد خبر یافت

کتاب از موی سپید و پودر نارنگ
از موی سیاه و آه از طوطی صاحب
کند جلوه آه از طوطی صاحب
چون مراد است و از طوطی صاحب
ای موی سیاه و آه از طوطی صاحب

نمایش چو پهل تماشا ی باغ
چو میخوای از باز بر کنده بال
شمار کنون مید و سبزه نو
که گلدهسته گردد چو پر گشته
در گریه بزرگدگانی خط است
که پیران بزرگدگانی است
فرورفت چون روشد آفتاب
چنان ز شربت بود که از خیر
ز شرم گناهان طفلان است
به از سار که خط از بیتین
به از سود و سر مایه و اوان زود
بر و پیر مسکین سیاهی بود

نمایش چو پهل تماشا ی باغ
چو میخوای از باز بر کنده بال
شمار کنون مید و سبزه نو
که گلدهسته گردد چو پر گشته
در گریه بزرگدگانی خط است
که پیران بزرگدگانی است
فرورفت چون روشد آفتاب
چنان ز شربت بود که از خیر
ز شرم گناهان طفلان است
به از سار که خط از بیتین
به از سود و سر مایه و اوان زود
بر و پیر مسکین سیاهی بود

نمایش چو پهل تماشا ی باغ
چو میخوای از باز بر کنده بال
شمار کنون مید و سبزه نو
که گلدهسته گردد چو پر گشته
در گریه بزرگدگانی خط است
که پیران بزرگدگانی است
فرورفت چون روشد آفتاب
چنان ز شربت بود که از خیر
ز شرم گناهان طفلان است
به از سار که خط از بیتین
به از سود و سر مایه و اوان زود
بر و پیر مسکین سیاهی بود

مراد است بارید بر تر دماغ
کند جلوه طوطی صاحب جمال
مراد است نیک که اندر دور
گشتن را طراوت گشت
مراد است جان پدر بر عصا
سلم جوان رت بر پای جست
گل سرخ روی نگر ز زتاب
هوس بختن از کور کن تمام
مراد می باید چو طفلان گریست
نگو گفت لقمان که نایب
هم از باه و اوان در کلبه است
جوان تارساند سیاهی بود

حکایت

کشتن سالی آمد بنزد طبیب
که دستم برگ بر نه ای نیکوای
بدان ماندین قامت خفت ام
پلو گفت دست از جهان بر
اگر در جوانی زوی ست و پاک
چو دوران عمر چهل برگ گشت
نشاط آنکه از من میدان گشت

نمایش چو پهل تماشا ی باغ
چو میخوای از باز بر کنده بال
شمار کنون مید و سبزه نو
که گلدهسته گردد چو پر گشته
در گریه بزرگدگانی خط است
که پیران بزرگدگانی است
فرورفت چون روشد آفتاب
چنان ز شربت بود که از خیر
ز شرم گناهان طفلان است
به از سار که خط از بیتین
به از سود و سر مایه و اوان زود
بر و پیر مسکین سیاهی بود

بهار است قوای سبزی گیاهی که اسرار
 بهار است قوای سبزی گیاهی که اسرار
 بهار است قوای سبزی گیاهی که اسرار
 بهار است قوای سبزی گیاهی که اسرار

که دور بوی سبزی آید که سبزی بخوابد و مید از گلم که شستم بر خاک بسیار بیایند و جنت که با بگذرند بامو و لعب زندگانی بخت که بگذشت بر او چو برق دمان نبرد خشم تا خشم دین خورم ز حق دورماندیم خاکی شدیم که کاری نکردیم و شد روزگار	بیاید بوی سبزی که در آن سبزی بیشتر سبزی که تازه کرد و دلم تفریح کنان هوا و بوی کسانیکه دیگر بغیب اندر اند درینا که فصل جوانی بخت درینا چنان روح سپوزان ز شو دای آن پوشم و این خورم درینا که مشغول باطل شدیم چه خوش گفت با کودکی مغرور کار
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

گفت از اندمیت شمر دین چو این پند پیر

که فردا جوانی نیاید پیر چو میدان و تاج ست کوئی بر بدانستم اکنون که در دستم که هر روزی از وی شتاب بود تو میسر و که بر باد پانی سواد نیار و نخواهد بهامی دست طریق ندارد و بجز بار بخت چو افتاد هم دست پانی بزن چه چاره کنون جز تجمیع خاک نبردی هم افتاد خیزان بر	چو آناره طاعت امیر و کیم فرایع دولت هست نیز دین من این ذرا قدر شناختم قضا و دگر کاری زمین ربود چه کوشش کند پیر خیز با شکسته قبح که بیند حاجت کینون کا و قضا و بخت زد که گفت بچگون اندازتن بفصلت بدادی و دست پاک چو از چاکان و دیدن کرو
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بهر و امیر است سبزی جوان
 بهار است قوای سبزی گیاهی که اسرار
 بهار است قوای سبزی گیاهی که اسرار
 بهار است قوای سبزی گیاهی که اسرار

بهار است قوای سبزی گیاهی که اسرار
 بهار است قوای سبزی گیاهی که اسرار
 بهار است قوای سبزی گیاهی که اسرار
 بهار است قوای سبزی گیاهی که اسرار

بهار است قوای سبزی گیاهی که اسرار
 بهار است قوای سبزی گیاهی که اسرار
 بهار است قوای سبزی گیاهی که اسرار
 بهار است قوای سبزی گیاهی که اسرار

بهار است قوای سبزی گیاهی که اسرار

۱۹۸۰

وہ دین اپنے بیٹے کو اپنے بیٹے پر دے گا

ای از علای دین امر و نهیست
فرشته سوال فردا

کتابخانه عمومی
شماره ۱۰۰۰
تاریخ ۱۳۰۰

زبان در دهانت غرض می باشد
 به پیوسته که در زبان در دهانت
 که فردا یک شربت به سر سبز مهول
 که بی شمع قیمت هزار نقص
 که فرست غریب است که تو نیست

که گفت که چه هست اشکی بار
نیچو سته باشد روان و درین
آرد آوندگان بشو امر و قول
غنیست شما این گراخی
مکن عمر ضائع با فوسر و جیت

فروغانی و اقامه و ...
و از فرخامگ رزاده ...
۵۳ قو قو کن ...
ایمانیه ...

کتاب

دو گرس بر گرش گریبان درید
 چو فریاد وزاری رسیدش بگوش
 گرش دست بکود درید بی گفن
 که روزی دو پیش از تو که دم چ
 که مرگ منت تا توان کرد و درش
 نه بروی که برخو بسوز و درش
 چه نالی که پاک آمد و پاک رفت
 که نگشت نیا پاک رفتن بخاک
 زو رفتی که مشرقت مرده است
 نشیند سجای تو در یک کسے
 سخا است پر بر بر دل لا کفن
 چو در یک اند شود پای بند
 که پایت ز رفتن در یک کسے
 که گشت نیا بد برو و گمان

تهنه آوند را رگ جان بر
 چنین گفت بنیده تیرش
 ز دست شامرده زخوش
 که چیدن ز تیار و دردم
 و امیش کردی اگر مگر
 محقق چه برده ز زک
 نه چهران طغنه که در خاک
 تو پاک آمدی بر حذر باش
 کنون باید این مرغ ای
 نشسته بجای زگر کس
 اگر بپسدا فی و گریخ
 خبر خوش اگر بگسلاند
 ترا نیز چندان بود
 منه دل برین ساخزده

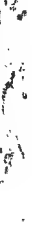
[Faint handwritten Persian script visible through the paper from the reverse side.]

卷之五

میرزا حسن بیگلربیگ قزوینی
میرزا محمد علی بیگلربیگ قزوینی

مستند ۱۱۸
تاریخ دست شما از تاریخ
تاریخ بنده با شما که
تاریخ بنده با شما که

کتابخانه ملی ایران
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه آستان قدس
کتابخانه موزه و مرکز اسناد
کتابخانه آستان قدس
کتابخانه موزه و مرکز اسناد



[illegible]

چه شناسد آشنای طغی خرد
تو هم قیمت عمر نشناختی
تیاست که نیکان ابروی بند
بر خود باند سر از نیک پیش
برادر ز کار بدان شرم دار
در آن فکر کن غل سینه تو کل
سجائیکه دهرشت نور ز دنیا
ز نایک طاعت بر غیبت بزد
ترا شرم ناید ز موی خوش
باز از بعد ری عین که است
تو بجز یک سوشنی چون
مرا فیه چه باشد زبان آوری
مرا فیه بسین ای عجب میان
چو از رستی بگذری شکر بود
بنازه طرب نفس پرورده گیر
یک بچه گرگ سپید روید
چو بر پهلوی جان سپرن گفت
تو دشمن چنین از زمین پرور
نه ایس در حق با طعنه زد
فغان از بر سیا که نفس است
چو بخوان پسند آیدش قهر ما

بیشتر می از وی تواند برد
که در پیش شرمین بر آید
ز قعر تری تا شایار بند
که گردت برای علمای پیش
که در وی نیکان می شمر
او لوالغرم را تن بلز زربل
تو عذر گنه را چه داری بیا
ز مردان اما بسا بگذرد
که باشد زنان اقبال از تو پیش
ز طاعت بدازد که گاه است
روای کم ز زنی لای و مردی
چنین گفت شاه عجب خضری
ببین تا چه گفتند پیشینان
چه مردی بدو گزنی که بد
بایام دشمن قوی کرده گیر
چو پرورد شد خواجهر مرغ
جهان دیده بر سرش رفت و
ندانی که ناز چرخش جور
کونیان نیاید بجز کار بد
که ترسم شود غل ایس است
خالیش بر انداخت از بر ما

بشیرنی از وی تواند برد
که در پیش شیرین براند
ز قعر تری تا شیار بسند
که گردت براید عمامای پیش
که در وی نیکان شیخی سراسر
اولو الغم را تن بلرز و زهر
تو عذر گشته را چه داری بیا
ز مردان با پا بسا بگذرند
که باشد زبان اقبال از توبیش
ز طاعت بداند که گاه دست
روای که ز زلیلا و مردی
چنین گفت شاه سخن غری
ببین تا چه گفتند پیشینان
چه موی بد و کزنی که بد
با یام دشمن قوی که ده کمر
چو پرورده شد خواص بر جمع
جهان دیده بر سرش زفت
ندانی که با چار خوش جور
کزیان نیاید بجز کار بد
که ترسم شود طفل ایس است
خدایش براندخت از بهر

و چون به نیابت
 تو چایست که صاحبان بر تو
 بلندست و از گنج خاکی
 نهان که ستار و بهشت خاک
 رسیده از انان بر او
 رسیده و بهشت چو
 گنج و بهشت و بهشت
 چو که انان و بهشت
 چو که انان و بهشت

فواید آنست که تو از مشاهده
 اعمال خود مشغول نشوی
 و تو که در آن روزگاه
 ای در روز قیامت که از
 افعال و اعمال بنده پادشاه
 نمایند صاحب غمزار ده که
 که عبادت از این باشد

عذر معین یعنی ایام محض
و تفاسیر که در آن نماز از زمان
معاضت یعنی زمان دران
ایام البته از عبادت حق است
بدارند و قوی میزند که اگر از عبادت
کناره کشی مانند زنان پس از
پیش من بروای مسلمانان
که از زن هستی و د عوی مرد
سکن بپایان پشیش

[illegible]

100

تواند در این سیستم جایگاه مناسبی

مقام کیلئے درخواستی آرڈر

اولیکه شکرانہ اور دعا

طی ایام گرامر از بهر تقویت
سازمانده

۰۸

و قیل بھنیت اول و کس لام
نام بزم زای حاکم و کس لام

مختلف بعض اول و بعض آخر

کتابخانه ملی ایران
موسسه تخصصی زبان
دفتر نشر کتاب
تهران

حکایت

زینجا چو گشت از می عشق
 چنان یوشه موت ضا داد و بون
 بهشت بانوی مصر از خام
 در آن خطه رویش پیوسید و
 غم آلوده یوسف بختی
 زینجا دو دستش پیوسید و پا
 بستن آن می روی هم کش
 روان گشتش از دید بر چهره چو
 پیشه شدی شرمسار
 چو سودا ریشیانی آید بکف
 شراب از پی سرخ روی خورند
 مغذ آور می خواست از مژگن

بدایان یوسف آوخت و
 که چون گرگ در یوسف دود
 بر وقت گفت باید ادا ن شام
 میان آن زشت آیدش و نظر
 بسزد و ز نفس شکم کاره بست
 که ای سست چنان کش
 به بندی پریشان بخت خوش
 که پر گرد و نا پاک از من محو
 مرا شرمزاید ز پروردگار
 چو سر مایه عمر که دی تلف
 دوزخ عاقبت ز درونی بزند
 که فردا نماند محبت آل سخن

<p>حکایت</p>	
<p>چو ز شش نمایم پشید بخا نترسی که بروی فتنه دید که از خواجه آبق شد و چندگاه بزیخیر و بندش نیارند باز که از وی گزینیت بودیا گزین</p>	<p>پیدی کند که بر جاپاک تو از آدمی از ناپسندید بر اندیش از آن بنده پر گناه اگر باز کرد و بصدق و نینا بکین آوری با کسی بهتر</p>

مختلف بعض اول و بعض آخر
و کم کاتب بعضی از قاضی

کتابخانه ملی ایران
موسسه تخصصی زبان
دفتر نشر کتاب
تهران

خط آه در آن خطا

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
کتابخانه ملی

بود و شش نیم راجع به سوی
بایستد و در پویشید

کتابخانه عمومی
شعبه کتب خطی
کتابخانه عمومی
کتابخانه عمومی
کتابخانه عمومی

علیه السلام وقت حضرت یونس

ایمان و قیامت

تو از زادی آه اس تو
بے پروا و بی غیر تو
مانند آواز تو

بایستی که در اول وقت دست
بر پای راست از زمانه است
تکلیف کند و در هر یک
از این دو طرف دست

آپ کے لیے ایک نیا
نیا دنیا ہے

۱۱

کوتون کرد باید عمل احساب
یک کسی که چه بد کرد هم بد کرد
که آینه آواه کرد و درسیه
بتر از گنا بایش این نفس

نه وقتیکه منشور کرد و در کتاب
که پیش از قیامت غم خود بخور
شود در روشن آئینه دل آه
که روز قیامت تری کس

حکایت

غریب مردم در سواد و حبش
چرخ سفر کردم اندر نفس
بره بر یک و کردیم بلب
یکی گفت کین بندیان شایند
چو بر کس نماند دست ستم
فانگو کام را کس بگیرد اسیر
نیا ورده حامل غش اندر میان
و گر غشش از فریب است زیر
چو خدمت پسندیده ارم سجا
اگر بنده گوش کند بنده دار
و گر کند زاریت در بندگی
قدمش نه که ملک بگذری

دل زو بر فانی سر عیش جو
بیابان گرفتیم چون جگر خوش
تنی چند مسکین بر دپای بند
نصیحت گنیزد و حق نشوند
ترا اگر جهان چرخه گیر و چه غم
بتر از خدا و ترس از او
نیت نشد از رفع دیوانیان
زبان حسابش نکرد و دلیر
نیزد کس از دشمن تیر و اس
غرضش بداد رحمت داور
ز جان داری افتد خردنگی
که که بازمانی زود و کسر

الزحکایت

کے راجو کان شد و اسغان

بزر و پا چو طلبش بر آمد فغان

نقد کردن کرد از کفایت
باز زنگی و از دست و از دست
نقد کردن کرد از کفایت
باز زنگی و از دست و از دست
نقد کردن کرد از کفایت
باز زنگی و از دست و از دست

نقد کردن کرد از کفایت
باز زنگی و از دست و از دست
نقد کردن کرد از کفایت
باز زنگی و از دست و از دست
نقد کردن کرد از کفایت
باز زنگی و از دست و از دست

نقد کردن کرد از کفایت
باز زنگی و از دست و از دست
نقد کردن کرد از کفایت
باز زنگی و از دست و از دست
نقد کردن کرد از کفایت
باز زنگی و از دست و از دست

نقد کردن کرد از کفایت
باز زنگی و از دست و از دست
نقد کردن کرد از کفایت
باز زنگی و از دست و از دست
نقد کردن کرد از کفایت
باز زنگی و از دست و از دست

۲۱۰
طالع قزاقی

۲۵

کتابخانه عمومی

الکتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

المجلس الوطني

عشق و آزادی

عقود



بر واپار سائی گذر کرد و گفت
لذاته آبرو و شش نبودی بروز
که شبها بدر که بر سوختن
شب تو بقیه تقدیر روز گناه
در عذر خوانان پسند و کرم
عجب گریختی نگیرت دست
و گریختن آس آب حسرت جای
که سیل دهنش شستش گناه
که ریزد گناه آبرویش بے

جنب از تفراری نیار نیست
 نیست گریه دی بر شعله سوخته
 آینه زور غشگر و خجیل
 اگر پوششست بذر واک و برخواه
 هنوز از صلح داری چه بیم
 قطره که آردت از نیست
 اگر بیده دست حاجت بر آرد
 نیاید بهرین در کس غرضوار
 نرزد خدای آبروی کس

۱۲
 مهربان که آورد ترا از دستم برون
 بختیست که اگر باین دست
 دست نگردد «^{۱۱}»
 که بینه دست آید اگر
 حاجت خود بینه کند اگر

[illegible]

حکایت

چه گویم که زانم چه بر سر گذشت
که ماهی گوریش چو دیو است بخود
که باد اجل خیش از بن نیکند
که چندین گل اندام خاک خفت
که کودک و دیوانه آلوده پیر
بر انداختم سنگ از فوقش
بشورید حال و بگردید رنگ
ز فرزند و لبندم آید برون
بهش مایش بار و شناسی در
از اینجا چراغ عمل برسد و ز

بصفا درم طفلی اندر گشت
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳

[illegible]

اگر کسی
 ایمان و عمل
 شب کو آه
 شب کو آه
 روز از دست

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

ایضا استهای بیخ از سرسختی

آفرینان خدای تعالی
پسندیدار و نیکو
و زیاده از این

۲۱۱
مجلس شورای ملی
کتابخانه مجلس شورای ملی
تبریز

تو کہ میں نے تجھ کو اپنی بیوی کے طور پر
 دیکھا ہے اور میں نے تجھ کو اپنی بیوی کے طور پر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و تهرانی آه این در دوای
مضرب نیست و یای در
خطای

تن کارکن سے بلرز ورت
گہ پچی فراوان طمع ظن بند
برآن خورد سدا کہ بجی نشاند

بسیار که شمشیر نثار و طبیب
 که گندم فشانده زمین بود
 کسب بر جود سوزن کج خلقی فشان

باب سوم و مناجات

بیایا بر آریم و سست زدل
بفصل خزان در بهمنی درخت
بر آرد هستی و سستهای نیاز
همیند از این دین که مهر گزینست
هر طاعت آرد و مسکین نیاز
چو شاخ برهنه بر آریم دست
خداوند کار انظر کن موجود
گناه آید از بنده خاکسار
که سائر زرق تو بر ورده ایم
گدا چون کرم شنید و لطف
چو تار آید نیل تو که دی غری
غریبی و خواری تو بخشی و بر
خدا یا بعزت که خواریم مکن
مسکین چون من بر سر
بکینی تبر زین نباشد بد
مر اثر مساری ز روی تو سر

که نیتوان بر آورد و فرو از کل
که بی برگ ناند ز سرهای سخت
ز رحمت نکرد و تهدیدست
که نو میدگردد بر آورد و
بیاتامایر گاد مسکین نوان
که بی برگ ازین پیشین
که جرم آید از بندگان وجود
بایست عفو و رحمت را بداند
با نعام و لطف تو خود را بداند
بگرد و زبان خستند و زبان
به عقیقه همین چشم و ارم
غریز تو خوار می نهد و بیز کسر
بذل کند شرمسار مکن
ز دست تو بهر عقیقت
جفا بردن از دست همچون
و گر شرمسار مکن پیش کمر

کائنات تعلیم است
 قوه استوار آگاهی ازین
 که هرگز بسته نیست
 که عالمکننده و مبدیان
 اسی همه کن عظمت
 بندگی و عبادت پیش
 پسکین عز وینا پس
 مخاطب یا من تو

مسازد...
مکن آه مسلطی بکم و بین
و طای مهلتین اسم و مقول
از تسلط روزان ان نقل شده
برگماشتن

این کلام را در روز شنبه
 در وقت صبح در میان
 این بزرگواران خواندند
 و در وقت غروب در میان
 این بزرگواران خواندند
 و در وقت ظهر در میان
 این بزرگواران خواندند
 و در وقت عصر در میان
 این بزرگواران خواندند
 و در وقت شب در میان
 این بزرگواران خواندند
 و در وقت روز در میان
 این بزرگواران خواندند
 و در وقت ماه در میان
 این بزرگواران خواندند
 و در وقت سال در میان
 این بزرگواران خواندند
 و در وقت دنیا در میان
 این بزرگواران خواندند
 و در وقت آخرت در میان
 این بزرگواران خواندند
 و در وقت همه جا در میان
 این بزرگواران خواندند
 و در وقت همه کس در میان
 این بزرگواران خواندند
 و در وقت همه چیز در میان
 این بزرگواران خواندند
 و در وقت همه وقت در میان
 این بزرگواران خواندند
 و در وقت همه جا و همه کس و همه چیز و همه وقت
 این بزرگواران خواندند

1

من بعدی الله فلا ضل لى
 و از هدایت حق بصل مطلوب
 نافرمانی نیست تو عجب ای که
 برای کمال یقین کمالی آوردی
 رسید به یاد دانست فیض رسالت
 تو را راه دست نانی مرا بخیم
 تو که گمراهی ناکه ای از

وگر کم کنی باز ماندم ز سیر کجا بنده پرهنر گماری کند	گمراه شانی رسیدم بخیر جهان آفرین گزیده یاری کند
<p style="text-align: center;">حکایت</p> <p>چرخش گفت ویش کو تاهست گزیده تو بخشد ماند درست حقت که چشم ز طبل بدو بر سیکشیم روی و خاک رفت تو یک نیت ای ابر حجت بیا ز جرعه درین ملک جاهت تو دانی خدیش باین بستگان پوشیده ۱۲۵</p>	
<p style="text-align: center;">حکایت</p> <p>تبه را بخدمت میان بسته بود قضا حالت صعبش آورد پیش بنالید بیچاره بر خاک دیو بجان آمد مرهم کن بر تنم که هیچ پیش سببان نشد کار ما که نتواند از خود براندن کس بطل پرستیست چندی وگر نه بخورم هم پر دوزگا</p>	
<p>بمنه در بر و از جهان بسته بود پس چند سال آن کو پیشتر بسای بت اندر بامید خیر که در مانده است شیر ای منم بنزد کرد در خدش بار ما تبه چون بر او صحت کس بر شفت کای پاید بخلال منم که در پیشم دارم بر آ</p>	

چونش گفت آه کاف
 صبح دوم یعنی گاه باشد
 تو که گزیده تو تاه او
 اسد نشسته حق بجای
 و کاف صبح شانی بر اس
 علت است ۱۲۵
 بحقت که آه باینی برک
 و کاف دعایم
 ای بسیار
 منم که گزیده که خردنگ جان
 نافرمانی و خدا علم ۱۲۵
 بسته چون بر آه چون ای
 باینی چکانه و کاف تو صفت
 باشد ۱۲۵
 آه ای پایی بسته و منمدال
 خطاب به بی بسته و نامل
 بر آشتی نباشد

منم که گزیده که خردنگ جان
 نافرمانی و خدا علم ۱۲۵
 بسته چون بر آه چون ای
 باینی چکانه و کاف تو صفت
 باشد ۱۲۵
 آه ای پایی بسته و منمدال
 خطاب به بی بسته و نامل
 بر آشتی نباشد

نشرخاتمه طبع مطبوعه سابق با نظم تاجیه طبع قاف
افضل العلماء و اکمل الفضلاء مولانا محمد باعلی مرحوم تبرکات بر خلد

حمد به آفرینی که گلهای رنگارنگ از شاخ کلمات سیاحان گوار سخن بنجان دانیده
و صفحی که غنای از لاله وار خوان و نسیم گوناگون مضامین شک تخته چین که در پییده
سوسج از ده زبان بوختش اقرار و نافرمان از جلیل القدر سخن افروان بر وادیر
طهر رنگ کیتانی و نشر نفحات بی بهشتانی تا قصه سرسبزی باغ جهان و حدیقه آسمان
که و گلی از گلزار قدس و گلشن سالت خندان کرد که نبخشه بر بوی مویش و دیده و کس چشم
بر رویش رونیده و میگردد روح پرورش بشام جان در آید هزاران هزار صلوة و تسبیح
از مول زبان بر آید که بهیت در و ملک بر روان تو باد و بر اصحاب و بر پیروان تو باد
بع ازین نافه مشک یابد و دماغها را طبله عطار کنا و که درین موسم سیه بهار سنبلی زار
جوشیده و آب بر آب یا حسین طوف جویباری دودیده نیم جان ظاهر طرف عطر بزم
و نیم صبا از جوار عنبر آینه شد گلستان بخیزان اعجاز پر داری آغوش بوستان حضرت سید
شیرازی از آثار بیع شادابی بی اندازه یافت و آب رنگ طبع نو شکسته تازه یافت
هنا که درین وضه مینو سواد از هر معنی رنگین گلیست طائر مضمون سر هر شاخ سطر و لفظ پیش
گویا بلیست بهار اردی بهشت نمودارش از از مپایم و سلامی و شمشاد و موزون و سر
سرو از غلای طوطیان شیرین دای فضاحت از حلاوت گفتارش شاکر شکر و عذر لیکن

نغمه سر بلاغت و تمجید از گل سجالت نوازان با چرخ ناطور بسیارین کامرانی چمن پیرا
آمال آمانی سبز بخت بزم نام شتی نو کا کشور عالم مقام پایستین برادر استین و گریبان
و گلهای عمدت مقاصد بالان با و که چون هست بغیر سانی اهل من بست برای هر انجمن گلستان
ازین چمن بست خدا نخل بندی را اثری بخشید و در این گل اثری بخشید که شما طرقت
و یار و دستبندی اکثاف اصدار گرد و اکنون که شربخانه استنجامید نای وی آوان آن
در رسید که در گلزار طبع ستم ریشه دوانی و سبزه بارین بطرقت قطعات نشانی فقط

قطعه تاریخی

اندیرین عرض جان نقش و نگار طبع نیست حسن صورت با کمال سیرت محبت قرین شاخ طوبی از طراوت گشت هر گیسو بیت بیت از آب رنگ تازه شد استکان می نشاند اشک سر و مصرع تاریخی	تا که آگهی طبع سبع نظم بیدیل شده جلال ظاهرش بر فنی باطن دلیل جدید از آب صفا مانند بهر سبیل نه نغمه صفح ز آتشین گلدست گلزار بوستان گردید بنیل از ابر طبع بیدیل
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ایضا

صد شکر گز فیض نصارت بخش گلزار چمن ای اشک بهر سال گل که در شاخ قلم	با و بهار سندی در گلشن معنی و فزید در بوستان از سبزه نوبع ریحانی و سید
----------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------

ایضا

چو نقش طبع گرفت این گمانا ز فیض ز بافت اشک سپید سال تبارش	که است از پی تهذیب عالمی موضوع
بگفت از سر نو بوستان شاد و طبع	

مثنوی تاج طبع طبع خرد و پیاپی کلیم مرد و صانع سلیمان

فدای منشی تابنده است	که یک عالم باید نگاشت
جهان روشن ز انوار جلالش	سخن عاجز با بصر صاف گشت
عطایش میکند تنخیر جانها	و عاصبت او پیاپی زبانها
از حسانش پیانغ دل بهار	چو گل خندان لب امیدوار
درین هنگام آن سرو و از نیجا	که فکش با خبر از قصد و خواه
طبع بوستان ارشاد فرمود	دل مشتاق هر کس شاد فرمود
بسال طبع گفتا طبع ما این	کتاب بوستان با طرز نو بین

مثنوی تاج طبع نتیجه فکر خوشنویس خشی و علی استاد دهرن منشی شریف علی

عجب طبع کردید اثر و کتاب	و فیضش جهانی شد کامیاب
سود خوش گشت مرغوب دل	مضامین پاکیزه محبوب دل
بی سال او ببل منکر من	بگفتا گل بوستان سخن
قطعه تاج طبع ریخته قالب	که از خوشنویسان علی محمد خان
منش مایع فرمود این کتاب	ای ولی از جهان دل آسین گو
بهرش روح سعدی زودنا	بوستان چنین آفرین گو

قطعه تاج طبع طبع خرد و خوشنویسی خوش منشی سجاد منشی کویت پیر

ز سه این نامه سعدی شیراز	که نقد دل به نظم او تبارست
خوش حسن خط و طبعش	ز قیض نشسته والا تبارست
فصحا گفتا ز سال ز طبعش	بهین از بوستان پیا تبارست

CALL No. { ۸۹۱۵۵۱ (۵) ACC. No. ۱۳۲۱۰
 AUTHOR سید سید علی شہزادی
 TITLE

لوستان
 Acc. No. ۱۳۲۱۰
 Class No. ۸۹۱۵۵۱ Book No. ۳۳
 Author سید سید علی شہزادی
 Title لوستان

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue C
NOT TO BE ISSUED			
PERSIAN SECTION			



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

